أحوال
ملوك التتار المغول

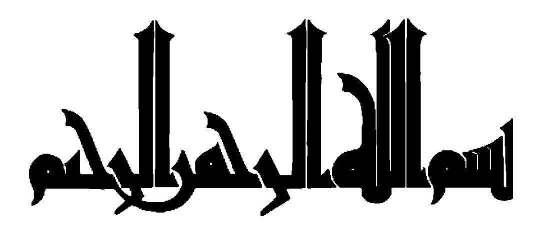
رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد

(تأليف ۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م)



تأليف
حسين بن على بطيطى

مقدمه و تصحيح
رسول جعفريان


بسم الله الرحمن الرحيم

أحوال ملوك التّتار المغول

رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد

(تأليف ٦٥٨ ق/ ١٢٦٠ م)



تأليف

حسين بن على بطيطى

مقدمه و تصحيح

رسول جعفريان

سرشناسه	: بطیطی، حسین بن علی قرن ۷
عنوان و پدیدآورنده	: أحوال ملوک التّتار المغول (رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد، تألیف در سال ۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م)/ حسین بن علی بطیطی؛ مقدمه و تصحیح: رسول جعفریان
مشخصات نشر	: قم: نشر مورخ، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص.: مصور (بخشی رنگی)
شابک	: ۷ ـ ۲ ـ ۹۱۰۳۰ ـ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: ایران ـ تاریخ ـ مغول و ایلخانان، ۶۱۶ ـ ۷۵۶ق.
موضوع	: بغداد (عراق) ـ تاریخ ـ سقوط، ۶۵۶ق.
شناسه افزوده	: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ ـ مصحح
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۴ ۳ الف۶ب/ DSR۹۵۲
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۶۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۸۹۴۷۹۹

■ أحوال ملوک التّتار المغول (رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد، تألیف در سال ٦٥٨ ق / ١٢٦٠ م)
□ تصحیح رسول جعفریان (دانشیار دانشگاه تهران)
□ چاپ اول: ١٣٩٤ ش
□ نشر مورخ، قم: ٠٢٥٣٧٧٣١٣٥٥
□ شابک: ٧ - ٢ - ٩١٠٣٠- ٦٠٠- ٩٧٨
□ شمارگان: ٥٠٠
□ قیمت: ٧٠٠٠ تومان

فهرست مطالب

***

نصُّ الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا محمد و على آله الطاهرين

درآمد

ممکن است تصور کنیم با داشتن منبع با ارزشی چون *تاریخ جهانگشای* جوینی یا بخش مغول از کتاب مهم *جامع التواریخ* رشیدی، و با توجه به جزئیاتی که در باره مغولان در اختیار ما می نهند، نیاز به منبع دیگری نداریم، اما می دانیم که انبوهی ازمنابع فارسی دیگر مانند *طبقات ناصری*، آثار حافظ ابرو و همینطور آثار عربی و دیگر زبانها وجود دارد که در در روشن کردن تاریخ مغول نهایت اهمیت دارد. یک گزارش اجمالی توسط اشپولر در باره منابع مغول در مقدمه کتاب *تاریخ مغول در ایران*[1] آمده که همچنان جالب و خواندنی است. وی در آنجا به تحلیل و نقد آثار فارسی، عربی، سریانی، ارمنی، روسی و مغولی پرداخته و از هر کدام به کوتاهی امّا نسبتاً دقیق سخن گفته است.

آنچه در اینجا مرور می کنیم گزارش تازه یابی در باره مغولان و حمله آنان به ایران و بغداد است که اگر چه به زبان عربی نوشته شده، اما دو ویژگی مهم دارد: نخست آن که در ایران و با حسّ ایرانی نوشته شده، و دیگر آن که نویسنده آن، شیعه امامی و از علما بوده است. وجود حسّ ایرانی را در مآخذ دیگر نیز می‌توان مشاهد کرد، اما جنبه شیعی اثر مورد نظر اهمیت زیادی در تحلیل حمله مغول از این زاویه دارد. در این باره، بیشتر، مخالفان شیعه و در مآخذ عربی مربوط به مغولان، مطالبی ارائه کرده‌اند، چنان که در منابع فارسی هم اشارات اندکی وجود دارد، اما اینجا یک رساله و یک گزارش ویژه در باره حمله مغول از

---

۱ . تاریخ مغول در ایران، اشپولر (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶)، ص ٤ ـ ۲۲

ابتدا تا سقوط بغداد داریم که ما را در جریان تصوّر عمومی یک عالِم ایرانی شیعه عربی نویس قرار می دهد.

اهمیت قابل توجه این منبع در این است که در سال ٦٥٨ یعنی دو سال پس از سقوط بغداد (سال ٦٥٦) نوشته شده و بنابرین بخش مهمی از آنچه وی به آن پرداخته، از لحاظ زمانی نزدیک به واقعه است.

در این رساله، ما مؤلفی داریم که نمی دانیم چه اندازه تاریخی فکر می کرده است. در باره مآخذش هم تنها یک اشاره ناقص در ابتدای رساله هست که مطلب یا مطالب را از کسی که در قراقورم پایتخت مغولان در دوره منکوخان، نقل کرده، اما پیداست که او نمی توانسته راوی همه کتاب باشد و آنچه وی گفته، تنها مربوط به اصل و منشأ مغولان و آغاز قدرت گیری چنگیزخان است.

اگر در باره تاریخی بودن نویسنده یعنی حرفه ای بودن او در رشته تاریخ نتوانیم بر حسب این کتاب قضاوت کنیم، اما در باره ادیب بودن او می توانیم مطمئن باشیم. نسخه، عیب های آشکاری دارد که مربوط به کاتب آن است، اما تخصّص مؤلّف در ادب عربی در حدّی است که شاید درجه اول نباشد، اما تسلّط او را هم بر متون کهن و هم بر نگارش یک متن ادیبانه نشان می دهد. با این همه، تاریخ را فدای ادبیّت نکرده و تا آنجا که دوست داشته و علاقه مند بوده تا مروری جامع بر احوال مغول از آغاز قدرت گرفتن تا سقوط بغداد داشته باشد، این کار را انجام داده است.

حرفه ای نبودن نویسنده *احوال* در تاریخ، شاید سبب اعتماد وی به برخی از روایات شفاهی شده که اساسی ندارد، امّا هرچه باشد، این متن به دلیل قدمت و توجه به برخی از ملاحظات، هم ارزش تاریخی دارد، و هم نوع نگاه درونی آن برای ما بسیار ارزشمند است. اهمیت زمان نگارش را به هیچ روی نباید از یاد ببریم، حتی اگر فرض کنیم مطالب رساله «احوال» دهان به دهان گشته و

نویسنده نه از روی منبعی مکتوب، بلکه از منابع شفاهی این مطالب را فرا گرفته است. به هر روی، منبع حاضر، منبع دست اول در تاریخ مغول به شمار می‌آید.

مؤلّف و نسخه رساله

در سال ٦٣٠ هجری، نویسنده ای اهل ری و آبه، با نام محمد بن حسین بن حسن آبی رازی در شیراز کتابی با نام *تبصرة العوام فی مقالات الانام* به فارسی نوشته و تاریخ نگارش آن بدین شرح در پایان نسخه عربی شده آن آمده است: «فرغ من تحریره هجرة یوم الجمعة عشرة شهر الله المبارک شعبان عظم الله میامنه من شهور سنة ثلاثین و ستمائة بلد شیراز أضعف خلق الله و أحوجهم إلی غفرانه محمد بن الحسین بن الحسن الرازی غفرالله له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بمنّه و جوده».[1]

متن فارسی و اصلی این اثر در سال ۱۳۱۳ به کوشش عباس اقبال چاپ شده و فراوانی نسخ خطی آن (بالغ بر شصت نسخه) نشان می دهد که کتاب یاد شده اثری سودمند و پرمصرف در ایران بوده است.[2]

محمد بن حسین بن حسن آبی رازی همان دانشمندی است که کتابی با نام

---

١ . برگرفته از نسخه منحصر ترجمه عربی تبصرة العوام که در ادامه معرفی خواهد شد.

٢ . در باره تاریخ تألیف این رساله و محل آن، نکته ای که بر مرحوم اقبال پنهان بوده و پس از یافتن شدن ترجمه ای از تبصره مکشوف شده در نسخه عربی آن آمده است: « ثم الکتاب و الحمد لله والی الحمد و مستحقه و خالق الخلق و رازقه، و الصلوة و السلام علی سید الانبیاء و الرسل محمد المصطفی خیر الخلیقة اجمعین و علی آله و عترته الطیبین الطاهرین. فرغ من تحریره هجرة یوم الجمعة عشرة شهر الله المبارک شعبان عظم الله میامنه من شهور سنة ثلاثین و ستمائة بلد شیراز أضعف خلق الله و أحوجهم إلی غفرانه محمد بن الحسین بن الحسن الرازی غفرالله له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بمنه و جوده». در باره نویسنده این اثر و مباحث مربوط به تبصره و آثار دیگر وی بنگرید به مقدمه بنده بر کفایة الانام (تهران، علم، ١٣٩٤).

بستان العوام و نزهة الکرام دارد که در سال ١٣٦٢ به کوشش علی شیروانی در دو مجلد انتشار یافته است.

اخیراً هم کتاب دیگری از او به نام *کفایة الانام*، در فقه فارسی، به کوشش نویسنده این سطور به چاپ سپرده شده است.

تبصرة العوام در سال ٦٥٨ یعنی ٣٨ سال پس از تألیف، توسط دانشمند شیعی عربی‌دانی در استرآباد به عربی ترجمه شده است. نسخه ای از این ترجمه که دهها سال است شناخته شده، در کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره ٢ (سنای سابق) نگهداری می‌شود و در مقدمه *نزهة‌الکرام* و برخی نوشته‌های دیگر به آن ارجاع داده شده است.

مترجم این اثر حسین بن علی بطیطی[١] است که تاکنون نشانی از وی جز همین ترجمه نداریم، اما از ترجمه موجود، به رغم وجود اغلاط املایی فراوان، تبحّر وی در عربیّت به خوبی آشکار است.

در منابع موجود از لقب بطیطی تنها یک مورد یافت شد که مربوط به «ابراهیم بن خالد حافظ معروف به البطیطی» است که به گفته صفوی پیش از ٢٥٠ درگذشته است.[٢] از نظر لغوی و بر اساس آنچه ابن منظور آورده، علاوه بر این که معنای شگفت می دهد: «جاء بأمر بطیط، أی عجیب»، به معنای کفش بدون ساق هم هست و بنابرین محتمل آن است که نوعی انتساب شغلی باشد.

گفتنی است که کتابت نسخه موجود از این ترجمه، توسط کاتبی به نام حسین بن محمد، پیش از ظهر روز جمعه پنجم جمادی الثانیه سال ٨٩٨ در مدرسه فقیه

---

١ . متاسفانه در نسخه یک بار حسین بن علی بطیطی و بار دیگر «حسن» آمده است. ترجیح آنها بر یکدیگر هم دشوار است. البته بر اساس همانچه در فهرست سنا بوده، از وی با عنوان حسین یاد شده است. بنگرید: ذریعه، ج ٤، ص ٢١٢، ج٢١، ص ٢٣٩

٢ . الوافی بالوفیات، ج ٥، ص ٣٤٥

فاضل کامل فقیه احمد یوجانی به پایان رسیده است. در پایان این نسخه آمده است: «قال النّاقل المعرّب: فها نحن نقطع الکلام بحمدالله تعالی و جمیل لطفه و کرمه و جزیل منّه و نعمه، فانّه الموفّق لإتمام الأُمور و الموصل لأواخرها بالصّدور فی أواسط رجب سنه ثمان و خمسین و ستمائة». و سپس آمده است:

تمّ هذه الکتاب بعون الله تعالی و منه و صلی الله علی خیر خلقه محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و أصحابه قبلیّ [قبیل] وقت الظهر من یوم الجمعة فی شهر الله المبارک در پنج جمادی الآخر فی تاریخ سنة ثمان و تسعین و ثمانمائة من هجرة المصطفی خیر البرّیة، علی یدی العبد الفقیر حسین بن محمد ـ غفر الله ذنوبهما و ستر[1] عیوبهما ـ در مدرسه الفقیه الفاضل الکامل الفقیه احمد یوجانی[2] اطال الله تعالی بقاؤه بحق محمد و آله اجمین».

این نسخه در ١٨٨ فریم (هر فریم دو صفحه روبرو) به شماره ١٣٧٧ در کتابخانه سنا نگهداری می شود.[3]

ارتباط ترجمه تبصرة العوام با رساله حاضر

ارتباط رساله احوال تاتار با متن عربی تبصره بدین شرح است که مترجم تبصره، یعنی حسین بن علی بطیطی، کتاب تبصرة العوام را که در ٢٦ باب است به عربی ترجمه کرده و گاه به گاه، در لابلای آن مطالبی از خود بر متن افزوده که بسیار کوتاه است.

یکی از این افزوده ها که مهم و قابل توجه است، ضمیمه کردن باب بیست و هفتم به این کتاب است که در اصل ٢٦ باب بوده است. باب ٢٧ دقیقاً همین

---

١ . در اصل: سطر!

٢ . «یو» هیچ نقطه‌ای در نسخه ندارد.

٣ . بنگرید: فهرست نسخه های خطی مجلس سنا، ج ٢، ص ١٩٣

رساله ای است که در اینجا به عنوان *احوال ملوک التتار* تقدیم خوانندگان ارجمند می کنیم. زمانی که به تصحیح کفایة الانام و نگارش مقدمه آن، بودم، به سراغ دیگر نوشته های رازی رفته و گزارش آنها را در مقدمه آن آوردم. در آن بررسی با اشاره دوستم آقای بهرامیان در یک یادداشت وبلاگی، دریافتم که در ترجمه عربی تبصره، بابی در باره مغولان آمده که از مترجم یعنی بطیطی است.

در یک عبارت تلفیقی ـ در پایان ترجمه تبصره ـ که گویا ابتدای آن از کاتب و در ادامه از مترجم یعنی بطیطی است، شرح این مسأله یعنی افزودن فصلی در باره مغولان به کتاب تبصرة العوام چنین بیان شده است: «ثمّ إنّ الناقل لهذا الكتاب من العجميّة إلى العربيّة، و هو المولى الأعظم قدوة المحققين أفضل المتأخرين الحسين[1] بن على البطيطى الحافظ لما بلغ إلى ههنا من الكتاب مُعرّبا له، فى بلدته أستراباد ـ حماها الله من طوارق الحدثان، و إن كان لم يبق منها إذ ذاک إلاّ شفا جرفٍ هارٍ من كثرة فتن تأتيها و عليها ينهار ـ فى العاشر من رجب من سنة ثمان و خمسين و ستمائة [قال:] أُحبّ أن أختمه بشىء من تواريخ أحوال ملوك زمانه و ما وجله من شرور الدهر بعيانه، من جملة من الكلام فى تقرير ابتداء ظهور ملک التاتار الأمغلة الذى استولوا على ملک الدنيا و استعيدوا أهلها من أقصى بلاد الترک إلى الروم عرباً و عجماً ضرباً بالسيوف و حطماً للصفوف بعد الصفوف. فَسبّعتُ السادس من الباب السادس و الشعرين فقلت:...» و بدین ترتیب باب بیست و هفتم آغاز می شود.

این گزارش از حسین بن علی بطیطی، نویسنده ای است که در استرآباد نوشته و عجالتا باید پذیرفت که استرآبادی بوده است. او پس از یاد از استرآباد، برای حفظ آن از لطمات روزگار دعا کرده، اما با اشاره به آیه «على شفا

---

۱ . در اواخر متن این رساله، جایی که قصیده بطیطی در باره سقوط بغداد می آید، از او با عنوان حسن یاد شده است.

جرف...» آن را در وضعیتی می داند که گویی بر لبه پرتگاه قرار گرفته است.

بطیطی گفته است که این مطالب را از دوستی امین و عزیز به نام امین الـدین محمد بن امیرکان استرآبادی شنیده که او نیز مطالب مزبور را از شخصی بـه نـام محمد الخفاف که ـ ظاهرا ـ در قراقورم پایتخت مغولان بوده، یا از کسی در آنجـا شنیده، نقل کرده است.

اما این که چه مقدار از اطلاعات ارائه شده از این شخص یعنی محمد الخفاف است و چه اندازه از شخص حسین بن علی بطیطی، چندان روشن نیست. یـک فرض آن است که بگوییم برخی از داده های ارائه شده در رساله *احـوال* دربـاره خاندان چنگیز و رخدادهای اول تـشکیل سـلطنت مغـولان تـا جانـشینی او بـه صورت نقل قول از آن شخص، و باقی مطالب کـه مربـوط بـه قـلاع اسماعیلیه وگشودن بغداد است از خود بطیطی باشد. این یک حدس است.

عبارت نخست رساله این است: «اعلم انّه حکی لـی الأمنـاء، و هـو حبیبنـا الأعزّ أمین الدّین محمد بن أمیرکان الأسترآبادی قال: حکی لی بقراقـورم[1] محمـد الخفّاف عن بعض المغالین الـذی کـان شـیخاً دهریّـاً مـن جملـة مـن تقـرّب بـآل جنقزخان، و تعرّف من حالهم مشاهدة و عیانا». یک بار هم در وقت نقل مطلبی در باره امیران اسماعیلی گفته است: «و کان علی ما سمعنا قد قتلَه أحد بنیـه عـمّا قریب...».به نظر می رسد این جمله از بطیطی اسـت و نـشان آن کـه اخبـار را از منابع گردآوری کرده است.

عنوان «*احوال ملوک التتار*» را کسی بالای صفحه اول نوشـته، امـا در خـود متن هم با افزودن کلمه «الامغلة» یعنی مغولان آمده است. ما در عنوان به جای «الامغله» المغول را آوردیم. می‌دانیم که تاتـار یـک مـصداق خـاص دارد، و آن

---

۱ . در اصل: و بقراقورم. شهر قراقورم شهر بزرگی که اوکتای در دوره سلطنت خـود سـاخت و پایتخت مغولان شد.

قبایل مشخصی هستند که در کنار بسیاری از طوایف دیگر مغولی و جلایری ... از آنها به تاتار تعبیر می شود.[1] یک معنای عام هم دارد که شامل بخش مهمی از طوایف نواحی تحت سیطره مغول است. در رساله حاضر از عناوین تتار، مغول، مغال، امغله و حتی ترک برای سپاهیان مغول استفاده شده است.

در باره تصحیح این نسخه

چنان که اشاره کردیم، این نسخه بخش پایانی ترجمه عربی کتاب تبصرة العوام است. تاریخ ترجمه آن کتاب و طبعا تألیف این بخش که از سوی مترجم تألیف و بر آن ترجمه ضمیمه شده، سال ٦٥٨ و تاریخ کتابت سال ٨٩٩ است. بنابرین نسخه ما از روی نسخه دیگری کتابت شده، و نمی دانیم اصالت نسخه مبنا چه اندازه بوده است. جمع بندی بررسی این نسخه نشان می دهد که از نظر کتابت ضعیف بوده و نقص های بسیار جدی دارد. بسیاری از کلمات نصف نیمه نوشته شده که ما مجبور به آوردن درست آن در متن شده و موارد اندکی از آنها را در کروشه نشان دادیم. به علاوه اغلاط فراوانی هم در آن راه یافته است که مواردی را در پاورقی گوشزد کرده ایم. موارد فراوانی هم وجود داشت که با تردید خوانده شد. گاه شکل اصلی کلمه ضبط شده، نگاه داشته شده و پشنهادی در پاورقی شد و گاه کلمه ای که درست تر به نظر می رسید در متن آمده و اصل در پاورقی یادآوری شده است. گاهی هم که کلمه ی ضبط شده از اساس غلط بود، حذف و کلمه درست جایگزین شد. خواننده عزیز نباید نگران باشد که این تغییرات مشکلی در متن ایجاد کرده است، زیرا همراه متن تصحیحی حاضر، نسخه عکسی هم در این کتاب درج خواهد شد تا اگر کسی خواست اصل

---

۱ . در باره مفهوم و مصداق تاتار به این معنای خاص بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۵۷ ـ ۷۱

نسخه را ملاحظه کند، بدان دسترسی داشته باشد.

نویسنده به جای «مغول» گاه المغال یا جمع آن امغله را بکار برده و حتی صورت های دیگری را هم ضبط کرده است. در مواردی که «المغال» بود آنها را به «المغول» تغییر داریم جز این که برخی از موارد دیگر مانند «الامغله» را به همان صورت حفظ کردیم.

در ضبط اسامی افراد، اگر تغییری داده شده در پاورقی گوشزد کرده ایم. طبیعی است که تصحیح بر اساس یک نسخه دشواری های خاص خود را دارد و نیازمند بکار بردن روش تصحیح قیاسی است که در این متن استفاده شده است.

در بسیاری از موارد از اعراب های موجود در نسخه صرف نظر شد، چرا که آنها نیز گرفتار مشکل بود. در همه این موارد، عزیزانی که قصد جستجوی بیشتر داشته باشند می توانند به تصویر نسخه مراجعه کنند.

صفحات متن اصلی از ١ تا ٢٤ شماره گذاری شده و همین شماره ها عینا در درون متن تصحیح شده در کروشه درج شده است.

در پایان کتاب ٢٥ نقاشی از نسخه جامع التواریخ کتابخانه ملی فرانسه (شماره ١١١٣ Suppelment Persan) آوردیم که شامل مینیاتورهایی از چنگیز تا هولاکو و سقوط بغداد است.

مقدمه بنده فارسی است و برخی از پاورقی های متن عربی هم که گاه شرح لغت یا توضیحی در باره متن است به فارسی نوشته شده است. حقیقت آن است که عربی و فارسی، برای متنی که در حوزه ایران و عراق است، آن هم برای پژوهشگرانی که در این حوزه مشترک کار می کنند، یک زبان به حساب می آید. بنابر این نباید کاری تعجب انگیز باشد.

در تصحیح، از راهنمایی های دوستان عزیزم جناب آقای استاد حسین توفیقی

و استاد ارجمند جناب آقای سید محمدرضا حسینی جلالی استفاده کـردم. بـدون یاری آنان امکان ارائه متن به شکل حاضر نبود، گرچه باید اعتراف کنم کـه اگـر خبط و خطایی هست بر عهده اینجانب می باشد. خـانم مـریم صـدیقی هـم در تایپ اولیه متن و صـفحه بنـدی آن نهایـت تـلاش را داشـت کـه از ایـشان هـم سپاسگزارم.

در اینجا، ابتدا به ارائه یک گزارش فارسی شده از متن، در مقایسه محتوای آن با منابع دیگر مغولی بسنده کرده، اما ترجمه کاملی از متن ارائه نکرده ام. یکی از علل آن ادبی بودن بخش قابل توجّهی از متن است که ترجمه دقیق آن کار یک مترجم حرفه ای و ادیب خواهد بود، اما بسا در آینده، چاپ دیگری از این اثر را با ترجمه آن ارائه کنم. در گزارش سعی کرده ام بیشتر آنچه که به لحاظ تاریخی در متن آمده، منعکس کنم، هرچند می دانم نکات فراوانی در متن عربی هست که در این گزارش نیامده است.

تهران ـ شهرک قائم

١٣٩٤/٤/١٥

مقایسه محتوای رساله *احوال* با سایر منابع

برآمدن مغول

برآمدن مغولان و غلبه آنان بر دولت های شرق و غرب خود، داستان و پدیده ای شگفت است که هر چند موارد مشابه در تاریخ دارد، اما در اینجا موضوعی جذاب تر است. قبایلی پراکنده، غارتی، دزد و متجاوز که یک باره همه متحد شده، لشکری عظیم زیر لوای فرماندهی نیرومند فراهم آورده، همه قبایل و دولت های اطراف را شکست داده[1] و بر بخش بسیار بزرگی از آسیا، بزرگ ترین قارّه مسکونی زمین، مسلط شده اند: «با چندان خصمان با قوّت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر یك فغفور وقت و کسرای عهد بودند یك نفس تنها با قلّت عدد و عدم عدد خروج کرد و گردن کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخّر گردانید و آن کس که به مقابلت و مقاتلت تلقّی کرد برحسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را بکلّی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید».[2]

بخش مهمی از این تسلّط در سمت غرب آنان است که ساقط کردن خوارزمشاهیان و غلبه بر تمام دولت های محلّی تا اقصا نقاط شمال و جنوب و در نهایت تسلط بر عراق و رفتن تا شام، همه از این دولت، یک وجهه جهانی به مغولان می دهد.

این در حالی است که در تمام این نواحی متمدّن قدیم، اقوام ـ دولت های نیرومندی بودند که در طی قرن ها بر مناطق آباء و اجدادی استقرار داشتند؛ اینها

---

۱ . وصف جوینی از این وضع بسیار عالی است. بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵

۲ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۷

همه یا با تقابل سرنگون شدند یا با تعامل بدان وابسته گشتند. نام مغول برای فارسی زبانان، اعراب، ارمنی‌ها، گرجی‌ها، رومی‌ها و بسیاری از فرهنگ‌های محلی و منطقه‌ای اهمیّت یافت. مورخانی از هر دیار و البتّه در زمان‌های مختلف، نسبت به آغاز سال‌های یورش مغولان تا زمان استقرار آنان، و سپس تشکیل دولت ایلخانی و بقای آن تا میانه قرن هشتم، و نیز پس از آن در نگاه پسینی به گذشته، هر کدام، نگاه‌های مختلفی داشتند؛ بسته به این که چه قدر صدمه خورده بودند، بسته به این که چه میزان سرزمینشان مورد هجوم و نابودی قرار گرفته بود، و بسته به این که چه چیزی را از دست داده و یا به دست آورده بودند، در باره آن قضاوت می کردند.

به طور کلی، مسلمانان شرق ـ و مواضع اینها را باید از اعراب مسلمان در مصر، شام و عراق جدا کرد ـ از مرزهای چین و مغولستان گرفته تا نواحی غرب ایران، در مواجه با مغولان دو رویّه را در پیش گرفتند.

بخش هایی مقاومت کرده و زیر سم ستوران مغول نابود شدند. اینها شمار فروانی بودند که جنگهای سختی با مغولان در کنار امیران خوارزمشاهی یا امیران محلی کردند و از میان رفتند. این افراد، هویّت خود را در خطر می‌دیدند که بخشی از آن دین شان بود. به علاوه پادشاهانشان برای بقای خود آنان را به میدان می کشاندند. این مقاومت ها به جایی نرسید و بسیاری از مردمان در شهرها به خاطر اندک مقاومت و نپذیرفتن ایلی و تابعیت مغولان نابود شدند.

گروه دیگری راه ایلی اطاعت را در پیش گرفته و با استفاده از این شیوه مغولان که تلاش داشتند نسبت به دین مردمانی که در هر نقطه تسلیم می شدند، احترام بگذارند به بقای خود و آداب و رسوم خویش کمک کردند. جوینی این طرز فکر را در میان مغولان می‌شناخت و می کوشید تا خود را بدان سبب، نزدیک به آن کند: «چنانك مسلمانان را بنظر توقیر می‌نگریسته، ترسایان و

بت‌پرستان را نیز عزیز می‌داشته و اولاد و احفاد او هرچند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید اسلام کرده و بعضی ملّت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده».[١] جوینی که با این طرز فکر آشنا بود، دریافت که دنیای جدیدی در پیش است، مقاومت برابر آن بیهوده است و باید با آن ساخت و مسیر را بر اساس طراحی جدید پیش برد. او اهل مقاومت نبود و توجیهاتی بعضاً موجّه را مطرح می کرد: «اکنون که عهد دولت پادشاه منکو قاآن است و اروغ و اولاد و احفاد چنگز خان چند پادشاه زاده‌اند که شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشیاع و خیل و حیل ایشان خود چندان اند که بزیور عزّ دین آراسته و پیراسته شده‌اند که در عدّ و حصر نیاید برین موجبات واجب مي شود که از روی عقل که ابلق ایّام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیّت حکم ربّانی «و إن جَنَحوا للسّلم فاجْنَح لها» بروند و ایل و منقاد گردند و ترك عصیان و عناد گیرند».[٢]

در این بینش مسلمانان تسلیم قضا و قدر شده، باور می‌کردند دولت عظیمی که آمده و بر تمام نواحی مسلّط شده، به قول رشیدالدین، مؤید «به انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده» و «در ازل آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود».[٣] بنابرین عوض مقاومت برابر آن، بهتر بلکه لازم است تن به قضای الهی بدهند. آنان با توجیهاتی از قبیل این که این پیشگویی رسول (ص) است،[٤] یا نتیجه ظلم و ستم امیران و ملوک مسلمان این نواحی،[١] و در هر روی

١ . تاریخ جهانگشای، ج ١، ص ١٨

٢ . همان، ج ١ ص ١١

٣ . جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ١، ص ٢١٩

٤ . منهاج سراج که سخت ضد مغول است و البته در هند می زیست، جایی که از حمله مغول در

قضای الهی است، آن را پذیرفتند. بعدها که اندک اندک مغولان به اسلام روی آوردند، همین گروه، ضمن ستایش چنگیز و دیگر اروغ و اولاد او، سعی داشتند جایی برای اسلام در آن منازعات بیابند، چنان که رشیدالدین، شکست کوچلک خان بت پرست را (که درست مانند مغولان بت پرست بود) به دست چنگیز، به خاطر تعرّض او به دین محمدی توجیه می کرد.[۲]

این توجیهات، بویژه از زمانی که منکوقاآن آمد و اولاد وی بر همه تسلّط یافتند و راه و رسم تعامل با ملل مختلف و ادیان متفاوت را یاد گرفته و قدرت سیاسی خود را متناسب با قدرت دین و اقوام مختلف تنظیم کردند، جدّی تر شد. این مطالب را در مقدماتی که جوینی برای تاریخ مغول آورده به خوبی و بدون دشواری می توان یافت.

روایت *رساله احوال* از تاریخ مغول

دو متن فارسی در باره مغولان که نزدیک به رویدادهای سه دهه اول نوشته شده، یکی *طبقات ناصری* است و دیگری *تاریخ جهانگشای* جوینی؛ پس از آن

امان مانده بود، ضمن تأکید بر اینکه با آمدن مغول به ماوراءالنهر حکم «دارالاسلام» از آنجا برخاست و به «دارالکفر» بدل شد، از احادیثی یاد کرده است که ظهور مغول را خبر داده بود. بنگرید: طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۹۰. وی آغازین بحث خود را در باره حمله مغول بدین امر اختصاص داده است (ج ۲، ص ۹۱): «پیش از بیان اصل و وقت خروج ایشان، فصلی در بیان احادیث که در خروج این طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد».

۱. رشیدالدین در جریان شرح فتح بخارا به دست چنگیز از قول او چنین نقل کرده است: «ای قوم بدانید شما گناهان بزرگ کرده‌اید و بزرگان شما به گناه مقدّم اند. از من مپرسید که این سخن به چه دلیل می گویم سبب آن که من عذاب خدایم. اگر از شما گناهان بزرگ نیامدی، خدای بزرگ چنین عذابی بر شما نفرستادی»! (جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۳۶۱)

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۳۸

یک اثر مهم و جامع دیگر داریم که اندکی پس از آنها نوشته شده، اما ضمن داشتن سبک تاریخ نگاری بسیار عالمانه تر، دیدگاه های متفاوتی ارائه داده، که این اثر همان *جامع التواریخ* رشیدالدین فضل الله است. این سه را باید منابع اصلی فارسی تاریخ مغول دانست. بعدها منابع بسیار دیگری نوشته شده است.

در اینجا سعی می کنیم بین مطالب موجود در آن منابع، با روایتی که در *احوال ملوک التتار* آمده، (زین پس در این مقدمه با عنوان «*احوال*») به اجمال مقایسه ای داشته باشیم و جنبه هایی از اهمیّت این رساله را نشان دهیم.

چنگیز و آغازین رخدادها

در رساله *احوال* روایتی در باره شکل گیری نخستین روزهای قدرت چنگیز وجود دارد که بیشتر داستانی است. در این رساله، چنگیز آهنگری است که به‌رغم بهره مندی از شجاعت کافی، ریاستی نداشت. قوم و قبیله چنگیز در زمان گرفتاری با مشکلات متعدّد و تعدّی دشمنان محلّی به ایشان، او را به منظور سر و سامان دادن به وضع قبیله به ریاست خود انتخاب کردند. چنگیز در ابتدا از پذیرش ریاست امتناع نمود اما با مشاهده جدیّت قبیله، آن را پذیرفت. بدین ترتیب او از لحاظ اصل و نسب، ریاست قومی و قبیله ای نداشت. این در روایت *احوال* آمده است.

اما در گزارش جوینی، تاریخنگار رسمی مغول، اوضاع به گونه ای دیگر و در واقع متفاوت با روایت رساله *احوال* است. در آنجا تموچین که نام چنگیز است از قبیله قیات و «اجداد چنگیز خان سرور آن قبیله بوده‌اند و انتساب بدان دارند».[١]

رشیدالدین که طولانی ترین نوشته را در باره طوایف مغول دارد، به شرح طایفه چنگیز پرداخته، اجداد او را یک یک بر شمرده تا به چنگیز رسیده و در

---

١ . تاریخ جهانگشای، ج ١، ص ٢٦

باره او نوشته است: «اول نام او تموچین [بن یسوکای بهادر] بود. سیزده ساله بود که پدرش نماند و بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند و چون اونک خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید، او را چینگری خواندند، یعنی پادشاه معظم، و بعد از آن چون تایانک خان پادشاه نایمان را بکشت و پادشاهی بر او مقرر و مسلم گشت، توقی نه پایه سپیدی برپا کرده و لقب او را چنگیز نهادند».[1] اخبار وی در رویدادهای دوران چنگیز بسیار جزئی، ریز و ارزشمند است.

پس از آن رساله *احوال* توضیح می دهد که چنگیز پس از بدست آوردن ریاست، با توجه به شیوع فساد، دزدی و غارت در قبیله، تلاش کرد تا این رسوم بد را از بین برده و نظم و انضباط را میان طایفه خود برقرار کند. او برای این کار «یاسا»ی ویژه خود را مطرح کرده و همه را به پذیرش آن واداشت. مشابه همین تحلیل در *جهانگشای* نیز آمده است: «تمامت قبایل یك رنگ شدند و متابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد و بنیاد عدل گسترد و هر چه مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد»[2].

منهاج سراج که به شدّت دشمن مغولان بود و در هر جمله ای از کتاب خود به ایشان حمله کرده، درباره ویژگی های چنگیز نوشته است: «چنگیز خان در عدل چنان بود، که در تمام لشکر گاه هیچ کس را امکان نبودی، که تازیانه افتاده از راه برگرفتی جز مالك آن را. و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی، و هر عورت را که از خراسان و عجم بگرفتندی و اگر او را شوهری بودی، هیچ آفریده و تعلّق نکردی، و اگر کافری را بعورتی نظر بودی، که شوهر داشتی، شوهر آن عورت را بکشتی، آنگاه تعلّق بدو کردی، و دروغ امکان نبودی، که هیچ کس بگوید، و این معنی روشن است».[3]

---

۱ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۲۱۱

۲ . تاریخ جهانگشا، ج، ۱ ص ۲۸

۳ . طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱٤٤ ـ ۱٤٥

نبرد با نایمان‌ها

نایمان ها یکی از طوایف بزرگ صحرا نشین در حاشیه سرزمین مغولان بودند که آغازین نبردهـای چنگیـز بـا آنـان صـورت گرفـت؛ در پـی ایـن جنـگ هـا، سرزمین‌شان به مغولان پیوست و بعدها زمـانی کـه قراقـوروم توسـط اوگتـای ساخته شد، در میانه سرزمین‌های آنان واقع گردید.[١]

ماجرای جنگ چنگیز با نایمان‌ها، بند دومی است که در رسـاله *احـوال* آمـده است. طبعاً ادبیات آن داستانی است. نایمانها در این زمان و البته یک دوره، تحت سلطه کوچلک خان [یا کوشلوک به معنای پادشـاه بـزرگ] پـسر تایانـک خـان بودند. جوینی به خطا او را جانشین اونک خان دانسته که پیش از آن چنگیـز بـا وی جنگید، اما روایت دقیق رشید الدین آن را تصحیح کرده است.[٢] رشیدالدین اساس جنگ چنگیز با نایمان‌ها و شکست آنان را از وی آورده و گفته که پـس از این شکست بود که در مجلس عظیمی که مغـولان «بـسر حـد رودخانـه اونـن» گرفتند، عنوان چنگیزخـان را روی وی گذاشـتند.[٣] بـرای مثـال یـک عنـوان از عناوین رشیدالدین این اسـت:«حکایـت برنشـستن چنگیزخـان و اونـک خـان باتفاق، و رفتن به جنگ بویروق خان برادر تایانک خان پادشاه نایمان».[٤]

ادامه نبرد با نایمان ها منجر به تسلّط مغولان بر حوزه وسیعی از مناطق واقـع در غرب آنان که متّصل به حوزه خوارزمشاهیان بود، شد. در این نبردهـا کـه در حوالی ٦٠٤ هجری روی داده است، کوچلک خان با سلطان محمد خوارزمـشاه علیه گورخان قراختایی متحد شده، او را برداشتند و قرار شد سرزمین او را میان

١ . در باره آنان بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ١، ص ٩٥ ـ ٩٩
٢ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ١، ص ٩٦
٣ . همان، ج ١، ص ٩٧
٤ . همان، ص ٢٦٨

خود تقسیم کنند، سرزمینی که حد فاصل مغولان و خوارزمشاهیان بود. می‌دانیم که خوارزمشاه (با همکاری کوچلک خان) قراختائیان را که مانع مهمی بر سر راه تهاجم مغول بودند از سر راه برداشت و راه چنگیز را هموار کرد. زمانی که چنگیزخان برای فتح غرب یا به عبارتی سرزمین سلطان حرکت کرد، ابتدا کوچلک خان را شکست داد و بر آن بود تا به سرزمین خوارزمشاهیان برود.

بدین ترتیب مقصود از آنچه در متن به صورت داستانی در رابطه با جنگ چنگیز با نایمانها آمده، باید همین حکایت باشد که نویسنده *احوال* به صورت خیلی محدود و به عنوان اقدامی جنگجویانه میان قبایل مطرح کرده است. با این حال، نباید انکار کرد که جزئیاتی در این باره در رساله *احوال* آمده که جالب است و آن این که نایمان‌ها پس از شکست اولیه از چنگیز، او را جدّی نگرفتند وهمین اشتباه اصلی آنان بود. حمله بعدی چنگیز، قدرت نایمان‌ها را به کلی از بین برد. نویسنده ما این را با قلم ادبی زیبای خود آورده است که این بی توجهی و صرفاً پناه بردن آنان به نقاط امن در کوهستانها، زمینه تهاجم بعدی را فراهم کرد به طوری که«حتّی اذا استناموهم ذات یوم، هجموا علیهم و قتلوا کثیرا منهم و انهزم الباقون، فاستحوذوا علی وفورهم و أموالهم و خیلهم و إبلهم و غنمهم، و صاروا مثیرین اغنیاء».

رشیدالدین به اجمال آورده است که پس از فتح اولیه چنگیز و زمانی که او نام خود را در مجلسی بزرگ چنگیز گذاشت، کار نبرد با نایمان‌ها را ادامه داد و «به عزم گرفتن بویروق خان، برادر تایانک خان بر نشست و او به قوشلامیشی مشغول بود، ناگاه در شکارگاه او را برگرفت و بکشت».[1] حکایت برتخت نشین چنگیز پس از شکست دادن نایمانها، در اخبار رشیدالدین به تفصیل آمده است.

---

۱ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۹۷

قوریلتای بزرگی که چنگیز را به پادشاهی برگزید، و این پس از سرکوب همه مخالفان نزدیک بود، در سال ٦٠٢ تشکیل شد.[١]

چنگیز در چین

در اینجا، راوی ما حکایت جنگ چنگیز را با ملوک ختا یا همان چین مطـرح کرده که التون خان است.[٢] در این نبرد، پس ازشکست نیروهای چین،[٣] چنگیـز، التوخان را محاصره می کند اما راهی به درون شهر نمی یابد. به روایت *احوال* در این وقت شخصی به نام جعفر که بطیطی نویسنده *احوال* با تعبیر «شیعه عربـی» از او یاد کرده، و بلد راه بوده، سپاهیان چنگیز را که خان بالغ یا همان پکـن را در محاصره داشتند، به درون شهر راهنمایی می کند.

این حکایت با تفاوت، توسط منهـاج سراج نیـز نقـل شـده و نوشـته اسـت: «چون عدد ایشان بسیار شده بود، و کثرت گرفته، حدیث آن عزیمت، بـه سـمع التون‌خان رسید، سیصد هـزار سـوار نـامزد کـرد تـا سر راه آن طایفـه مغـول را محافظت کنند، و آن دره را نگاه دارند، و چنگیزخان مسلمانی را که در میان ایشان بود، جعفر نام، بوجه رسالت به نزدیك آلتون خـان فرسـتاد، بـالتماس صـلح یـا جنگ، آلتون خان فرمان داد: تا آن فرستاده را مقیّد کردند، و مدتها نگاه داشـت. آن شخص محبوس بطریقی که میسر شد، از آن قید بگریخت، و بر راه مخفی خـود

---

١ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ص ٢٩٢، ٣٠٧

٢ . توضیح رشیدالدین در باره اطلاق منطقه ختا چنین است: «ولایـت ختـای را چـین، و ولایـت ماچین را مهاچین ـ یعنی چین بزرگ ـ [می نامند] و چون ولایت ما [ایران] به هند نزدیک است و تردّد تجّار بدانجا بیشتر، در این ممالک نیز آن ولایات را به اصطلاح اهـل هنـد، چـین و مـاچین گویند، لیکن اصل لغت مهاچین است». جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ٣٢١

٣ . بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ٣٢٣ و پس از آن.

را به نزدیك چنگیزخان انداخت، و حال با او بازگفت و از راهی که آمده بود، او را اخبار کرد».[۱] جنگهای چنگیز در ختای، سه چهار سال به طول انجامید و طبعاً چنین نیست که در یک حکایت ساده خلاصه شود. شرح آنها را رشیدالدین آورده و نوشته است که سال ٦۱۱ چنگیز از آن جنگ‌ها خلاصی یافت و به حدود اردوهای خویش بازگشت.[۲]

چنگیز و خوارزمشاهیان

اشاره کردیم که در جنگ چنگیز با نایمانها، و پس از کشته شدن تایانک خان، فرزند وی کوچلک خان به گورخان قراختای پناه برد. این زمان قراختائیان که فرمانروایی بخش اعظم ماوراءالنهر را داشتند، سدّ محکمی برابر مغولان برای یورش احتمالی آنان به خراسان بودند و همزمان، خوارزمشاهیان باجی نیز به قراختائیان می‌دادند. زمانی که کار سلطان محمد خوارزمشاه بالا گرفت، ارتباط دوستانه با آنان را به رفتاری دشمنانه تبدیل کرد. کوچلک خان نیز در این وقت، به خوارزمشاه پیوست و در جمع، از شرق و غرب بر گورخان یورش برده، دولت قراختائیان را از میان بردند.[۳]

پس از نابودی قراختائیان، سپاهیان چنگیز با خوارزمشاهیان همسایه شدند. آنان از پیش، رفت و آمدهای تجاری و سیاسی با یکدیگر داشتند، امّا این بار بدون واسطه در کنار، و البتّه برابر هم قرار گرفتند. هر دو دولت، جوان و جویای نام و توسعه طلب بودند، و همین امر سبب شد تا به زورآزمایی با یکدیگر بپردازند و بشود آنچه شد. طبعاً نیاز به بهانه‌هایی داشتند تا خشم آنان را

---

۱ . طبقات ناصری، ص ۳۳

۲ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ص ۳۳۱

۳ . همان، ص ۳۳۵ ـ ۳۳٦

برانگیزد و زودتر مبارزه را آغاز کنند. در این باره، انبوهی از اطلّاعات تاریخی در باره دیدگاه های آنان نسبت به یکدیگر در منابع آمده است.

داستان تجّار مغول در شهر اُترار و کشته شدن آنان، یکی از مهم ترین سوژه‌هایی است که برای حمله چنگیز مطرح شده است.[۱] در این سوی، خوارزمشاهیان، بی خبر از قدرت شگفت مغولان، طمع به مناطق وسیع شرقی تا چین داشتند. در این باره منهاج سراج که خود در هند بوده و اخبار مغولان را از همان زمان چنگیز از منابع مختلف بر می گرفته و می نوشته، گفته است: «و این کاتب که منهاج سراج است در سال ٦١٧ که اوّل عبور لشکر مغل بود بر جیحون و خراسان، در قلعه تولک شنید از لفظ عمادالدین تاج الدین دبیر جامی که یکی از ارکان خوارزمشاهی بود که سوداء ضبط ممالک چین در دماغ سلطان محمّد خوارزمشاه ـ علیه الرّحمه ـ متمکن شده بود و مدام متفحص آن مملکت می‌بود و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان می پرسید و ما بندگان به وجه عرضه داشت می خواستیم تا او را از سر آن عزیمت ببریم، به هیچ وجه آن اندیشه از خاطر او دفع نمی شد».[۲]

پس از آن، حکایت حمله مغول به چین، و دیدن اسارت التون خان و پسر ووزیرش را حکایت کرده است. همانجا چنگیز به نمایندگان محمد خوارزمشاه گفته است: «من پادشاه آفتاب برآمده‌ام و تو آفتاب فرو شدن».[۳] سپس داستان کشتار تجّار مغول را در اُترار به دست خوارزمشاه آورده است و حکایات بعدی که به حمله چنگیز به بلاد ماوراءالنهر و خراسان منجر شد.

در نخستین ماجرای نبرد میان خوارزمشاه و مغول، سپاهیان چنگیز برای

---

۱ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲

۲ . طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۰۲

۳ . همان، ج ۲، ص ۱۰۳

سرکوب قوم قودو به این نواحی سرحدّی ترکستان آمده بودند. خوارزمشاه که از قبل، اخبار حضور آنان را شنیده بود، از عراق راهی سمرقند شده و به اینجا آمد. سپاه چنگیز گفتند که «ما را از خدمت چنگیز خان اجازت جنگ با سلطان خوارزمشاه نیست. ما به مصلحتی دیگر آمده ایم». اما اصرار خوارزمشاه آنان را وادار به جنگ کرد. نبردی سخت شد به طوری که نزدیک بود سلطان محمّد دستگیر شود که فرزندش جلال الدین او را رهاند. سپس جنگ متوقف گشت؛[۱] اما این ماجرا حملات بعدی چنگیز را به این نواحی به دنبال داشت، و این به رغم آن بود که به تأکید خواجه رشیدالدین، چنگیز مُصرّ به برپایی نبرد نبود «و به همه وجوه طریقه دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوک می داشت و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام باشد، از سلطان صادر نشد، به عزم رزم او حرکت نکرد».[۲] این بود تا آن که سپاه مغول در اواخر سال ٦١٦ پس از سه ماه راه به شهر اترار رسید، «جایی که فتنه از آنجا تولد شده بود».[۳]

راوی رساله *احوال* از حرکت و تسلط چنگیز بر بخشی از بلاد قبچاق سخن گفته و این که خبر به سلطان خوارزم رسید. منازعه‌ای میان آنان درگرفت و در وهله نخست مغولان شکستی خوردند و دست طمع از «بلاد ایران» شستند. وی در اینجا از صلح و تسامح سلطان با مغولان یاد، و آن را تحسین کرده و گفته است که سطان خوارزم نسبت به آنان با تسامح برخورد کرد و این یک روش عقلایی بود. «این بود تا آن که کار به سلطان محمّد خوارمشاه رسید، او

---

۱ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳٤٥

۲ . همان، ج ۱ ص ۳٤٦

۳ . طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۰۵ . بنگرید جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۵۳: حکایت چنگیز خان و وصول به شهر اترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول.

مردی با قدرت و شوکت و بسیار غیور و تند مزاج بود. از بسیاری از بزرگان شنیدم که او گاه پدرش را به خاطر تسامح با تاتارها سرزنش می کرد که چرا بر آنان سخت نگرفته است. وقتی حکومت به او رسید، لشکر جرّاری آماده کرده و جنگ میان آنان و مغولان بالا گرفت». به نظر وی سلطان محمّد در این باره زیاده روی می کرد.

در اینجا یک حکایت ریز نقل کرده و آن این که یکی از اطرافیان چنگیز یا حتّی یکی از فرزندانش برای شکار به نقطه‌ای رفت که به محل اقامت سلطان خوارزمشاهی نزدیک بود. او از سلطان اجازه عبور خواست و سلطان اجازه نداد. این مرد هم فردی با جرأت و قدرت بود، و بدین ترتیب جنگ میان آنان درگرفت و به سپاه سلطان یورش برد. سپاه خوارزمشاهی شکست خورده و تاتارها در پی آنان حمله کردند. همین حملات بود که سبب شد وارد بلاد اسلام شده و «فتحوا بلدان الملة الاسلامیه». سلطان را از این مناطق بیرون راندند و جنود کفر بر آن حاکم شد به طوری که هیچ نشانی از سلطان باقی نماند.

مشکل این نقل آن است که ما پیش از سلطان محمّد خوارزمشاهی که از سال ٥٩٦ به سلطنت رسیده، و این زمانی است که هنوز از ورود چنگیز در ترکستان خبری نبوده، سلطانی نداریم که برخوردی با مغول داشته باشد. سلطان محمّد تا سال ٦١٧ که نخستین نبردها میان مغولان و خوارزمشاهیان رخ داد، سلطنت کرد و پس از وی پسرش جلال الدین به سلطنت رسید. به نظر می‌رسد نویسنده *احوال* در مقایسه میان سلطان محمّد و جلال الدین این مطلب را بیان کرده اما ایراد آن هم این است که هیچ کدام اهل تسامح با مغولان نبودند، گرچه زمان جلال الدین، اوضاع شدیدتر و جنگی‌تر بوده است.

جوینی حکایت تقابل مغول و خوارزمشاه را چنین آورده است که وقتی نیروهای چنگیز به رهبری توشی در پی نبرد با کوچلک خان تا نواحی کاشغر و

ختن آمد، با سپاهیان خوارزمشاه روبرو شد: «بدین سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگز خان را مسلّم شد، و چون توق توغان در اثنای استیلاء کوچلك ازو بیك سو زده بود و به حدّ قم کبچك رفته بر عقب انهزام او پسر بزرگتر توشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شرّ او پاك کرد و ازو آثار نگذاشت، وقت مراجعت، سلطان بر عقب ایشان بیامد و هرچند پای از جنگ کشیده می‌کردند سلطان دست بازنمی‌داشت و روی بر بیابان تعسّف و غوایت نهاده بود چون به نصایح منزجر نگشت سینه فراکار نهادند هردو جانب حمله ها کردند و دست راست هر قومی مقابل خود را برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند نزدیك بود که سلطان دستگیر شود جلال الدّین آن را ردّ کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد. و آن روز حرب را قایم داشت و مکاوحت دایم ببود تا نماز خفتن که روی عالم از اختفای نیّر اعظم چون روی گناه‌کاران سیاه شد و پشت زمین تاریك مانند شکم چاه، تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محلّ خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیك چنگز خان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در مابین حایلی دیگر نمانده که دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجّه سلطان شد».[۱]

اشاره رساله *احوال* به برخورد یکی از ابناء چنگیز با سلطان خوارزم، در این نقل هم آمده اما در *احوال* به عنوان رفتن به صید و عبور از جایی نزدیک سپاه سلطان مطرح شده که می تواند درست هم باشد.

در رساله *احوال* این رویدادها، یعنی حملات گسترده مغول در دهه دوم قرن هفتم و با فرماندهی چنگیز و پسرانش، از جمله، حمله به هرات، نیشابور و

۱ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۵۱ ـ ۵۲

نواحی مازندران نیامده است. دلیل آن هم باید اختصار باشد. این حملات، ضربات سختی بر پیکره خراسان زده و جای پای مغولان را در این دیار استوار کرد.

منهاج سراج نوشته است: «چون خبر رفتن خوارزم شاه از حوالی بلخ، و تفرقه غلبه [و] لشکر [که با او بود] بسمع چنگیزخان رسید، از لشکرگاه مغل شست هزار سوار، در تبع دو مغل بزرگ، یکی سوده بهادر، دوم یمه نوین در عقب سلطان محمد خوارزم شاه از جیحون عبره کردند و بطرف خراسان فرستاد، و آن طایفه در ماه ربیع الاول سنه سبع و عشر و ستمائة، از آب جیحون بگذشتند و بحکم فرمان چنگیزخان، به هیچ شهر از شهرهای خراسان ضرری نرسانید(ند) و تعلّق نکردند، مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند، یکی از اکابر آن لشکر در تاخت درآن موضع بدوزخ رفت، و آن حصار که مختصر (بود) بجنگ بگرفتند، و جمله مسلمانان را آنجا شهید کردند، و از آنجا بطرف نیشابور براندند و در شهر نیشابور رسیدند و [از] آنجا [چون] جنگ شد، داماد چنگیزخان کشته شد، بانتقام آن مشغول [نه] شدند و بطرف طبرستان، و مازندران برفتند».[1] وی شرحی مفصل داده و در باره وضع خود نوشته است: « [...] و درین سال سنه سبع عشر و ستمائه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف را می زدند. در این تاریخ کاتب این طبقات، منهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروز کوه بود».[2]

جانشینی چنگیز

روایت بعدی *احوال* در باره فرزندان چنگیز و مسأله جانشینی اوست. در

---

۱ . طبقات ناصری، ص ۱۰۸

۲ . همان، ص ۱۱۳ و ادامه اخبار مربوط به خود او را بنگرید: ص ۱۳٤ ـ ۱۳۵

این جا و به عکس آن که در باره نبردهای مغول، اخبار خراسان بزرگ، نـابودی شهرها، مقاومت مردمان و کشته شدن آنها چیزی نیاورده، متمرکز روی خاندان چنگیز شده و اخبار جانشینی را آورده است.

بطیطی نویسنده *احوال* چهار فرزند برای چنگیز آورده است: اول، قـاآن کـه علی القاعده مقصودش اوگتای است که جانشین چنگیز شد. دوم تـولی خـان، سوم جغتای. چهارمین نفر را باتو خان نامیده که اشتباه است. چهـارمین فرزنـد چنگیز، توشی یا همان جوجی است که باتو پسر اوست. این جوجی همزمـان بـا چنگیز یعنی در سـال ٦٢٤ درگذشـت[۱] و بـاتو خـان، فرزنـدش، جـای پـدر را گرفت.[۲] این شخص همراه با گیوک خان (پسر اوگتای) و منکو (پـسر جغتـای) در سال ٦٤٢ برای فتح مناطق روس، و چرکس و بلغار به آن نواحی رفتند.[۳]

اوگتای قاآن در قوریلتای بزرگ مغولان در سال ٦٢٦ رسماً جانشین چنگیز شد[۴] و سلطنت او تا سال ٦٣٩ ادامه یافت.[۵]

دراینجا، نویسنده *احوال* شرحی درباره ویژگی های وی به خصوص بذل و بخشش‌های او و تلاش وی برای آباد کردن ویرانی ها آورده است. او هیچ اشاره به حملات جدیدی که از سوی اوگتای بر ضدّ ایران و مناطق حاشیه آن با فرماندهی جرماغون صورت گرفته، نکرده و گویی وظیفه وی در این مرحله، صرفاً ارائه اطلاعاتی از دستگاه مغول بوده است. حملات مغول نه فقط در این

۱ . مرگ چنگیز در رمضان ٦٢٤ و در سن ۷۲ سالگی بـود. در بـاره ایـن وقـایع بنگریـد: جـامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ٣٨٦ ـ ٣٨٧

۲ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۲۲۱

۳ . تاریخ مغول اقبال، ص ١٤٧

٤ . بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ١٤٦ ـ ١٤٧

۵ . بنگرید: تاریخ مغول اقبال، ص ۱۳۵ به بعد.

سوی، بلکه در سمت چین هم با هدایت اوگتای و برادرانش جغتای و تولی ادامه یافت.[۱]

آنچه در رساله/حوال در باره ویژگی‌های اوگتای قاآن گفته شده، در منابع آن دوره وجود دارد. اقبال بر اساس همان منابع به درستی نوشته است: «چون طبیعتاً سلیم النفس و آرام بود، به آبادی بلاد و اشاعه عدل و احسان و جوانمردی پرداخت و بسیاری از خرابیهای ایّام پدر را مرمت کرد». اشاره او به جوینی[۲] و دیگران است که از وی ستایش کرده‌اند. وی به خصوص در رابطه با تأثیر وزارت محمود یلواج و پسرش مسعود بیک در این زمینه سخن گفته[۳] و ادامه داده است: «اوگتای قاآن در مشرق زمین به کریمی و جوانمردی و جود و بخشش معروف است» و او را «حاتم آخر الزمان» می نامند.[۴] منهاج سراج که شدیداً ضد مغول بود از اوگتای و حتّی اسلام خواهی او ستایش فراوان کرده است: «و کارهای مملکت بر جاده معدلت و حشم داری و رعیت‌پروری آغاز نهاد، وا[وکتای در ذات خود بغایت کریم، و نیکو خلق (بود) و مسلمان دوست عظیم بود [ه] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می‌نمود، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرفه الحال و با حرمت بودند و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد (بنا) شد، و جمله قلاع و حصن‌های زمین مشرق را بجماعت امراء اسلام داد، و امرائی را که از ایران و توران برده بودند، در شهرهای ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و

---

۱ . تاریخ مغول عباس اقبال، ص ١٤٦

۲ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵۹، ۱٦۱

۳ . تاریخ مغول اقبال، ص ١٤٨

٤ . تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۹۱ «حاتم زمان و حاکم جهان» و بنگرید: تاریخ مغول اقبال، ص ١٤٩

تنکت ساکن کرد، و فرمان داد، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد، تا دختران را به مسلمانان دهند [و] اگر کسی به خطبت اولاد ایشان، رغبت نماید، منع نه کنند، و در جمله بلاد مشرق نمازهاء جمعه قایم گشت و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند».[۱]

نویسنده ما نیز این مطلب را آورده و با عبارت «شرق و غرب عالم از سخاوت او پر شد و کمترین صله او شهرهای آباد و خزائن پر بود» از او ستایش کرده است. خواجه رشیدالدین نیز برخی از ویژگی‌های اخلاق انسانی او و حمایت‌هایی که از مسلمانی داشت، بیان کرده است.[۲] او بخش اعظم سرزمینهای تحت فرمان خود از چین تا بخارا را میان یک پدر و پسر ایرانی برای اداره تقسیم کرده بود، محمود یلواج و پسرش مسعودبیک.[۳]

اما این توضیح طولانی نیست، و نویسنده به بحث جانشینی اوگتای قاآن پرداخته است. وی درگذشت در حالی که علی رغم خالی بودن تخت از خان و سپرده شدن امور به زنان و کودکان همه جا از آرامش و امنیّت بهره داشت که بطیطی این امنیّت را مرهون وجود باتو خان پسر جوچی دانسته که فرمانروایی نیرومند در منطقه دشت قبچاق بود.

آگاهیم که اوگتای ابتدا فرزندش کوچو را جانشین خود کرد که قبل از پدر مرد. آنگاه پسر وی شیرامون را که طفل بود به عنوان ولی عهد انتخاب کرد و بمرد. طبعاً در این وقت، اوضاع چندان آرام نبود. نویسنده *احوال* وجود باتو خان را عامل عمده آرامش می داند و نامی هم از برکت خان برادرش می‌آورد. همین طور از جغتای. جوینی در میان فرزندان توشی از «برکه» یاد کرده که باید

---

۱ . طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۵۱

۲ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۴۸۶ ـ ۵۰۲

۳ . همان، ج ۲، ص ۵۰۳

همین برکت خان نویسنده ما باشد.[۱]

بطیطی نویسنده رساله *احوال* می گوید که باتوخان به رغم کافر بودن، فردی عادل بود. او اجازه نداد که کسی مبانی اسلام را از میان ببرد، بلکه آنچه را بود به حال خود داشت و حتی به تربیت علمای اسلامی همت کرد «أمروا بتربیة العلماء الاسلامیة و تقویتهم و توفیر الوظائف و المرسومات لهم و علیهم»؛ به علاوه دستور داد که کار قضاوت در اختیار قاضیان شرع باشد. آنان را احترام نهاد و ذرّه ای آزار نرساند. جوینی نوشته است: «او [باتو] پادشاهی بود به هیچ دین و ملّت مایل نه، همان شیوه یزدان شناسی می دانست و متعصّب هیچ کدام از ملل و ادیان نبودی».[۲] رشیدالدین هم عین این عبارت را آورده است.[۳]

منهاج سراج هم که با گیوک خان بسیار بد بود و رفتار او را در حق مسلمانان بارها مورد انتقاد قرار داده، از باتو خان به نیکی یاد کرده و حتّی نوشته است: «وبعضی از ثقات چنین روایت کرد (ها) ند: که با تو در سر و خفیه مسلمان شده بود، اما ظاهر نمی‌کرد، و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم یا بیش آن مقدار ملك راند».[۴]

نویسنده *احوال* از ولی عهدی کوچو و مرگ وی و تعیین شیرامون اطلاعی نداشته، و تنها اشاره کرده است که جای اوگتای را گیوک خان گرفت که عمر بسیار کوتاهی داشت و پس از مرگ گیوک خان بود که جنب و جوشی برای گرفتن پادشاهی پیش آمد، جغتای هم مرده بود و فرزندانش در پی ملک بودند.

عبور کوتاه و سریع بطیطی از گیوگ خان، خانی که جای اوگتای را گرفت

---

۱ . تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ١٤٤

۲ . همان، ج ۱، ص ۲۲۲

۳ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۵۷۰ ـ ۵۷۱

٤ . طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۷٦

ونوبت به شیرامون نرسید، به دلیل کوتاهی عمر این خان است، اما آگاهیم که آنچه پس از مرگ اوگتای پیش آمد، اختلاف نظری بود که وجود داشت. در این دوره توراکینا خاتون، همسر اوگتای که زمام مملکت را در دست داشت تا قوریلتای بزرگ تشکیل شود، طرفدار فرزندش گیوک خان بود و عاقبت هم او را به خانی رساند.[۱] این قوریلتای در سال ٦٤٤ تشکیل شد در حالی که باتو خان در آن نبود، اما نماینده فرستاد. سلطنت گیوک خان تا سال ٦٤٨ ادامه یافت و درگذشت. در این مدت، خاطره خوبی از وی در ذهن مسلمانان نماند، زیرا وی و مادرش مسیحی بوده و نسبت به مسلمانان سختگیری می کردند، چنان که جوینی نوشته است: «و کار نصارا در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود با آن جمع سخنی بلندتر گوید».[۲]

نویسنده رساله *احوال* به بحث تعیین جانشین برای گیوک خان می پردازد. بحث بر سر این بود که آیا خان بزرگ از نسل اوگتای خواهد بود یا از نسل او خارج شده، و کسی از نسل فرزندی دیگر از چنگیز به خانی خواهد رسید.

بر اساس آنچه پیش آمد، منکو فرزند تولی به خانی رسید و نویسنده ما در اینجا به تفصیل در این باره توضیح داده است. زمانی که میان مدعیان خانی پس از مرگ گیوک خان گفتگو درگرفت، به گفته نویسنده ما، توافق کردند تا آنچه را که باتوخان بگوید، بپذیرند. باتو خان خود مدعی خانی نبود، اما در این وقت، مسن‌ترین، ثروتمندترین و با سپاه ترین فرمانروایان مغول محسوب می‌شد. جوینی نیز این مطلب را تأیید کرده که آنان گفتند «چون باتو به سن از پسران بزرگتر است و در میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت بهتر او داند، اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند حاکمست [...]. و بر

---

۱ . بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۹۵ ـ ۱۹٦

۲ . همان، ج ۱، ص ۲۱٤

این جمله منطبق و خط دادند که از این سخن که گفتیم به هیچ وجه بیرون نیاییم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم».[۱]

به نقل نویسنده *احوال*: «از فرزند تولی خان منکو، هولاکو، قبله[2] یا همان قوبیلای و بوجی باقی مانده بودند». در منابع، از چهار فرزند تولوی، سه نفر اول به علاوه اریق بوکا یاد می شود.[۳] چنان که می دانیم منکوقاآن جانشین گیوک خان شد، اما روندی که برای تشکیل قوریلتای طی شد و نیز تأثیری که باتو خان بر آن گذاشت و همین طور تلاش های رقبا، اتفاقاتی است که پیش و پس از روی کار آمدن منکوقاآن رخ داد. به نوشته منابع، همسر گیوک خان با نام اُغُفول غایمش می خواست برادر زاده گیوک خان، یعنی شیرامون را ـ که اوگتای هم او را به جانشینی انتخاب کرده بود اما گیوک با تلاش مادرش به خانی رسید، ـ جای گیوک خان به خانی برساند. در واقع نوعی رقابت بین فرزندان و نوادگان دو برادر اوگتای و تولی. باتوخان که عجالتاً مسن ترین بود، از همه خواست تا نزد او آمده قوریلتای بزرگ برای تعیین سلطان برگزار کنند، اما مخالفان حاضر به رفتن نزد او نشدند، و گفتند که مرکز اصلی قدرت چنگیز نه دشت قپچاق، بلکه اونان و کلوران است. با این حال شماری رفتند.[۴]

بر اساس گزارش *احوال* جمعی از زبدگان مغول راهی دربار باتوخان می‌شوند تا او از میان ایشان کسی را انتخاب کند.[5] در اینجا کلمه‌ای که قابل

---

۱ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۸

۲ . در طبقات ناصری: ۲/ ۱۷۸ از این چهار پسر به نامهای منکو خان، هلاو، بوقه و قبلاً یاد شده است.

۳ . تاریخ مغول عباس اقبال، ص ۱۵۵

٤ . در این باره بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۵۸۱ ـ ۵۸۵

۵ . در باره مخالفان و موافقان رفتن نزد باتوخان و تلاش سرقویتی همسر تولوی برای فرستادن فرزندانش نزد وی که عاقبت یکی از آنان انتخاب شد، بنگرید: تاریخ مغول، اقبال، ص ۱۵۵

خواندن نبود در متن آمده و عبارت این است که آنان «مع فَریبانٍ [؟] فیه صوَرٌ وأشکال و تخاطیط لمن لهم استعداد السّریر و صلوح القاآنیّة و ضبط الملک» آنان مدتی نزد باتو خان می‌مانند تا شایستگی آنان را ارزیابی کند. در این وقت است که او منکوقاآن را بر می گزینند. او از پذیرش قاآنی خودداری می کند تا آن که طبق یک رسم مغول باتوخان برابر او شوک یا چوک انجام می دهد که نشانه بالاترین احترام به مافوق است. نویسنده *احوال* این رسم را بیان کرده است:[۱] «وکان صفة ذلک یضع إحدی رکبتیه إلی القدم منبسطاً علی الأرض دافعاً اُخری، واضعاً یدیه معا علی رکبته المرفوعة، و قال له: بورِکتَ فی صیروتِکَ مالک السّریر و سائس الامور للجُمهور». منکوقاآن باز خودداری می کند تا آن که باتو خان می پذیرد که هرچه او گفت و مصلحت دانست همه عمل کنند.

به گزارش منابع، پس از انتخاب منکو، چون قوریلتای بزرگ تشکیل نشده بود، مدتی مباحثات بین مخالفان و موافقان طول کشید تا آن که طرفداران منکو در ٦٤٨ در نزدیکی قراقوروم منکوخان را به قاآنی برگزیدند.[۲]

محور منازعات، میان همسر گیوک خان و برادرزاده او و در این سوی، فرزندان تولوی بود که نویسنده *احوال* به آنها اشاره کرده و نوشته است که عده‌ای به مخالفت با منکو پرداختند «فتنکّروا و تغیّروا و أخذوا یعدّون مکائدهم لدفعه». او از برخی زوجات چنگیز خان و فرزندانش و نقش آنها در این مسائل و بیشتر، حمایت از منکو یاد کرده است. آنها راضی به سلطنت منکو بودند: «کانوا راضین بکونه صاحِبَ السّریر و حامیَ الحَوزة و راعیَ المملکة».

در این وقت، لازم بود تا آن مخالفت ها آرام و سرکوب شود. نویسنده *احوال*

---

۱ . در باره این رسم بنگرید مقدمه قزوینی بر جهانگشای، ص مح، حاشیه ۲

۲ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۵۸۵

در این باره اطلاعاتی را بدست داده که این اخبار در منابع هم آمده است.[۱]

به نوشته نویسنده ما، سیرمون که همان شیرامون است و برادرانش که به نوشته وی خواجه اغل و ناغو هستند و از احفاد قاآن بودند، یعنی اوگتای، جزو کسانی بودند که تمرّد کردند. البته آنها بسیار جوان بودند هرچند لشکر بزرگی در اختیار داشتند. آنها معترض به سلطنت منکو بوده و می گفتند: «ما هو و الملکَ، و من أین یستحقه؟» خان مغول، به توصیه یکی از نزدیکشان یک لشکر کوچک صد نفر از بهترین‌ها به سراغ آنها فرستاد. این شخص که خراگاه آنان را به خوبی می شناخت، درست وقتی که شیرامون برای شکار جدا شده بود، او را اسیر کرده نزد منکوخان آورد. به تدریج باقی فرمانده ها را هم دستگیر کردند. در این وقت آنان را بازجویی و محاکمه نمودند: «حتّی أقام یَرغُوَّ المأخوذین، و الیَرغُوُّ هو القضاء و الحکومة عندهم». مقصود یارغو است که همان امر قضاء مغولان است چنان که جوینی در باره همین مورد نوشته است: «و یارغوچیان او را یارغو کردند».[۲]

نویسنده *احوال* در باره بازجویی آنان نوشته و پاسخی که شیرامون داد که من خود تسلیم بودم، اما سپاهیان مانع من شدند. سپس از برادرش خواجه اغل بازجویی کردند. او نیز شبیه همان توجیه را آورد. در این باره جزئیاتی را آورده که ارزشمند است و ممکن است در مآخذ معمول نباشد؛ از جمله این که یکی از این شورشی‌ها کسی بوده که خاتون او، وی را از شورش بازداشته است. وقتی این مطلب را برای منکوخان گفتند، او را به خاتونش بخشید. با این حال، کسانی را که اساس فتنه بودند، کشت و از نسل آنان اندکی را باقی گذاشت که

---

۱ . بنگرید: تاریخ مغول، اقبال، ص ۱۵۷

۲ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۵۲. در ادامه در باره یارغوی شیرامون و برادرانش توضیحاتی آمده است. از جمله بنگرید ص ۵۷ ـ ۵۸

از آن جمله شیرامون و برادرش خواجه اغل بود. عبارت متن این است: «و أمر بقتل من کان مادّة للفتنة، و مهیّجا للشرّور و ذوی الغیث الفتّانین حتّی أکثرَ مِن قتلهم و لم یُبق إلاّ قلیلا من نسلهم إلی أن حمله الفکر فی العواقب و النّظر فی مصائر الامور علی قتل سیرمُون و أخیه خواجه اغل، فاستقرّ إلیه المُلک..». آیا از این عبارت بر می آید که سیرامون و برادرش خواجه اغل هم کشته شده اند؟ به نظر چنین است، هرچند لحن آن ایجاب می کند که عبارت «علی [عدم] قتل سیرمو و اخیه خواجه اغل» باشد. یعنی آنها را نکشت. جوینی نوشته است: «... بر این مقدمات فرمود تا سیرامون در مصاحبت قبلاً و اغول ناقو [کذا] ... به جانب دیگر، به جوانب ولایات منری بروند و خواجه را سبب قضای حق خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او در حد سولنکای که به قرب قراقورم است تعیین». سپس به دلیل عمل منکو به حدیث «صلوا ارحامکم»، از او ستایش کرده است.[1]

حمله هولاکو به ایران و گشودن قلاع اسماعیلیه

نویسنده *احوال* پس از شرح به سلطنت رسیدن منکوخان، از این اصل یاد می‌کند که هر گاه پادشاهی از مغولان به قدرت می‌رسید، یکی از نخستین کارهای وی، لشکرکشی به مناطق دیگر آن هم به فرماندهی خودش بود. این بار همان مقرّب الخاقانی که به منکو گفته بود می تواند با یک صد نفر شرّ شیرامون را از سر وی کوتاه کند، به قاآن گفت چه دلیلی دارد خود او حمله کند، بلکه بهتر

---

۱ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ٦٤ ـ ٦٥ . شرح تفصیلی یارغو یا بازجویی ها و محاکمه مخالفان سلطنت منکوخان را بنگرید در: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، صص ۵۸۹ ـ ۵۹۵. عبارات مربوطه بسیاری اقتباس از جوینی است و به ویژه در باره شیرامون بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ٥٩٤

است برادران خود را برای حمله به کشورهای دیگر اعزام کند و خود فارغ البال به ترفیه احوال مشغول شود. منکوخان نیز پذیرفت. وی برادرش قوبیلای را به سمت شرق، یعنی چین فرستاد و هولاکو را عازم غرب یعنی ایران و عراق کرد. حرکت هولاکو ٢٤ شعبان سال ٦٥١ بود.[١]

این بار هدف لشکرکشی مغولها به ایران با دو هدف بود. نخست از بین بردن قدرت اسماعیلیان و دیگری حمله به بغداد. در هر دو مورد، مغولان قبلاً حملاتی داشتند امّا هیچ گاه قادر به فتح قلاع ملاحده نشده و دستشان همچنان از بغداد کوتاه مانده بود. در حالی که هزاران شهر و منطقه دیگر را تصرف، و نابود کرده بودند.

نویسنده *احوال* بلافاصله پس از روی کار آمدن منکوخان، از حمله به ملاحده یاد کرده و این دقیقاً همان کاری است که منهاج سراج نیز انجام داده است. وی به عنوان یک سنّی متعصّب، از حمله به ملاحده خوشنود است و با وجد به نقل رویدادهای آن می پردازد: «سبب فرستادن لشکرها ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و عهد حسن صباح لعنه الله که قواعد مذهب ملاحده نهاده است و قانون آن ضلالت وضع کرده، و قلاع الموت مأمور گردانیده [...]».[٢]

بطیطی نیز با اشاره به اعزام سپاهی به مغرب یعنی سمت ایران، از اعزام برادرش کت بوقا که صاحب رأی و عقل بود یاد کرده است. این کت بوقا، فرمانده سپاه مقدم هولاکو بود که عازم قلاع اسماعیلیه شد. رشیدالدین نوشته است: «روانه بودن کت بوقا نویان به جانب قلاع ملاحده در مقدمه هولاکوخان و به فتح آن مشغول شدن».[٣]

---

١ . تاریخ جهانگشای، ج ٣، ص ٩٦

٢ . طبقات ناصری، ج ٢، ص ١٨١

٣ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ٢، ص ٦٩٨

نویسنده *احوال* نوشته است: «منکوخان به وی گفت تا تلاش کند تا قلاع اسماعیلیه را فتح کرده و آنان را نابود سازد. او نیز سپاه زیادی برداشت و حرکت کرده، همه قلعه را محاصره کرده، با بنا کردن دیوارههایی کنار قلعه ها، از دورترین نقطه در خراسان تا مازندران آنها را به محاصره درآورد. این حرکت تا آنجا پیش رفت که تمامی قلعه ها و حصن را گرفت، مگر قلعه گرد کوه [نزدیکی دامغان] وتون و قائن و الموت. با این حال دست از محاصره برنداشت و همچنان با منجیق وابزارهای دیگر به آنان حمله می برد».

مقاومت شگفت برخی از قلاع، منهاج سراج را به تعجب واداشته است: «در بلاد ملحدستان صد و پنج قلعه است. هفتاد قلعه در بلاد قهستان و سی وپنج در باره قلعه در کوههای عراق که آن را الموت گویند».[١]

نکته روشن و قابل نظر در اینجا کینه سنّیان نسبت به اسماعیلیان بود و منهاج سراج به صراحت در این رابطه توضیح داده که قزوینیان بارها با حضور در نزد مغولان و گلایه علیه اسماعیلیان از آن ها خواهان دفع شرّ ایشان از سر خود شده بودند و در همین رابطه نوشته است: «قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم و تحقیق بود و چند کرت از قزوین به جانب خطا سفر گزیده بود، و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تا در وقت پادشاهی منکوخان کرت دیگر نزد او رفته و به طریقی که دست داد استمداد نمود و حال شر ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت» و او را تحریک کرد تا به این سوی لشکرکشی کند. پس از صحبت های او بود که «این معنی خاطر منکوخان را باعث و محضر آمد بر قمع قلاع و بلاد ملحدستان و قهستان [و] الموت».[٢] رشیدالدین هم اشاره اجمالی

---

١ . طبقات ناصری، ج ٢، ص ١٨٦

٢ . همان، ج ٢، ص ١٨٢

دارد که دادخواهانی از ملاحده نزد منکوخان آمده از او استمداد کردند.[۱] اینها باید همان گروه از سنّیانی باشند که تلاش داشتند مغولان را برای براندازی اسماعیلیان به ایران بکشانند.

این اتّفاق پیش از آن هم افتاده بود و حتّی در باره خلیفه عباسی هم گفته شده که برای دفع خوارزمشاهیان چنین درخواستی را از مغولان کرده بود. منهاج سراج که تا این جا مغولان را لعنت کرده و در انتهای هر فصلی خواستار باقی ماندن دولت اسلام شده، در این مرحله نوشته است:«ملک تعالی دور ملک سلطان اسلام را تا انقراض حیات آدمیان باقی دارد و خان اعظم را در دولت و فرماندهی تا انقراض عالم باقی داراد».[۲] این باید از سر ارادتی باشد که او به تلاش منکوخان برای قلع و قمع ملاحده و اسماعیلیان داشته است.

اما آنچه در اینجا تازگی دارد، این است که نویسنده شیعی ما هم از ملاحده رضایت خاطر نداشته و جز در قالب اصول کلی انسانی، از این واقعه اظهار نگرانی نکرده است. این مسئله اشاره دارد به پیشینه مناسبات بدی که میان امامیه و اسماعیلیه وجود داشته است.

در اینجا، پس از آنچه گذشت و گفته آمد که کت بوقاء حمله را به فرمان منکو آغاز کرده، مطلبی که در منابع نیامده، از هولاکو سخن به میان آمده و گوید که او را همراه با لشکری که قابل شمارش نبود به مغرب فرستاد. او به خراسان آمد، از تون و قائن گذشت و آنها را فتح کرد. سپس به گرد کوه رفت که فتح نشد، محاصره را ادامه داد و از آنجا به سمت الموت رفت.

شرح ساقط کردن این قلاع را یکی از پس دیگری جوینی هم آورده است.[۳]

---

۱ . جامع التواریخ، ج ۲، ص ۵۹۹ ـ ٦۰۰

۲ . طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۸۹

۳ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹ و بعد از آن.

می دانیم که جوینی «فتح نامه» مستقلی در باره فتح الموت نوشته و در تاریخ جهانگشای قرار داده است.[١] و عاقبت «در اواخر ذی القعدة من السّنة المذکورة [٦٥٤] از آن بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت سکّان آن با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچ آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلّات و خانها را بر آب آتش انداختند و بجاروب هدم خاك آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند».[٢] رشیدالدین جزئیات بیشتری در رابطه با رفت و آمد نمایندگان مغولان و خورشاه و نیز ارسال شیرانشاه برادرش را در گام نخست و ایرانشاه برادر دیگرش را در گام بعد به نزد هولاکو آورده است.[٣]

نویسنده *احوال* در باره قلعه الموت و امیران اسماعیلی نوشته است:«در این وقت، امیر اسماعیلیه، کیا [علاءالدین] محمد بن حسن بود که او را قائم بامر الله می خواندند. بر اساس آنچه شنیده‌ایم، یکی از فرزندانش او را کشت و فرزندش خورشاه جای وی نشست».

در متن ما «القائم بامر الله» برای علاءالدین محمّد بکار رفته است. این تعبیری است که در تاریخ رویان هم برای وی آمده اما عجالتا در مصادر دیگر مشاهده نشد. اولیاءالله نوشته است:«در عقب، هلاکو خان به اشارت منگوقاآن از آب بگذشت و به راه گذر، قلعه تون و قاین بگشود و چندان برده از آن ملاحده بیاورد که همه خراسان از آن پر گشت و به گرد کوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار می‌دادند و او بیامد و به نفس خود، در حضیض قلعه الموت نزول فرمود. و رئیس اسماعیلیه، در آن وقت کیا محمد بن الحسن بود که ایشان او

---

١ . تاریخ جهانگشای، ج ٣، ص ١١٤ به بعد.

٢ . همان، ج ٣، ص ١٣٦

٣ . جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ١٨٤ ـ ١٨٥

را القائم بامر الله خواندندی. در آن نزدیکی یکی از پسران، او را کشته بود».[۱]

در باره کشته شدن علاءالدین محمد بن حسن، پدر رکن الدین خورشاه و مجادلاتی که از قبل میان آنان بود و ابهامی که در باره عامل قتل او هست، جوینی تفصیلی آورده است.[۲] رخداد کشته شدن علاءالدین در «سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائة بود به موضعی که آن را شیرکوه خوانند» بود.[۳]

درست یک سال بعد، خورشاه نزد هولاکو آمد، در حالی که تنها یک سال حکومت کرده بود.[۴]

وزیر او نصیرالدین طوسی بود که «نحر الدهور و نادرة العصور بود». او سالها در الموت محبوس بود و گفته می شود که قلباً تمایل داشته تا کارهای آنها را خراب کند: «حتّی قیل إنّ قلبه کان مایلاً إلی إفساد أمرهم و نکث شرورهم».

میدانیم که خواجه در قهستان بود و این اواخر به الموت منتقل شد. گفته شده که در حبس آنان بوده ، هرچند در این باره ابهامات فراوان است. رساله *احوال* فقط اشاره کوتاهی دارد و آن هم در رابطه با دل نگرانی خواجه از حاکمان اسماعیلی و تمایلش به خراب کردن کار آنهاست. نویسنده *احوال* نوشته است که «نصیرالدین طوسی نادره دوران بود، و او و خورشاه با یکدیگر مشورت کردند. خورشان آدمی نبود که تصمیم قاطع بگیرد، سابقه ای هم در شرارت نداشت. نصیرالدین مردی مسن بود و سالها در الموت در حبس آنان بود. حتی گفته شده است که قلبا به خراب کردن کار آنان و از بین بردن شرارت آنان تمایل داشت. وقتی هولاکو آنجا را در محاصره گرفت، در ظاهر و بر اساس نجوم گفت:

---

۱ . تاریخ رویان، ص ۱٦۰

۲ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ٢٥٤ ـ ٢٥٩

۳ . همان، ج ۳، ص ٢٥٥

٤ . همان، ج ۳ ص ٢٦٧

صلاح تو و خاندان تو این است همراه با خاندانت از این قلعه نزول کنی وبروی، ما ناچاریم برابر آنها بایستیم و دفاع کنیم! آنها یک روز مقاومت کردند، و سپس به هولاکو پیغام دادند که حکم او را می پذیرند و از وی اطاعت می کنند. آنگاه پایین آمدند و هرچه را پیشینان برای آنان گذاشته بودند، ترک کردند و از مرکب سلطنت پیاده شدند، با این که می دانستند امکان نقض عهد و کشته شدن هست».

رشیدالدین نوشته است: «خواجه نصیرالدین طوسی را ـ نورالله قبره ـ با جمعی ورزا و اعیان کفاة و مقدمان بیرون فرستاد با تحف و طرایف بسیار و روز ۲۷ شوال به بندگی رسیدند [...] و خورشاه، خویشتن روز یکشنبه اول ذی‌قعده ٦٥٤ بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه نصیرالدین طوسی و [...] از قلعه فرود آمدند و خانه دویست ساله بدرود کرد».[1]

داستان تسلیم شدن خورشاه و اقامت او نزد هولاکو و حتی عاشق شدن وی نسبت به یکی از دختران اتراک را جوینی و رشیدالدین آورده‌اند.[2] این بود تا آن که خود او درخواست رفتن نزد منکوخان را کرد و هولاکو نیز پذیرفته به قراقوروم اعزامش کرد و در راه او و همه اطرافیانش را کشتند.[3] بدین ترتیب دولت ۱۷۷ ساله اسماعیلی الموت به پایان رسید.

در این که خورشاه چه زمانی کشته شد، باید گفت: وی در راه رفتن کشته نشد، بلکه به قراقوروم رسید، اما منکوقاآن از پذیرفتن وی خودداری کرد. ناراحتی او از این بود که تا این وقت همچنان قلعه لمسر و گردکوه تسلیم نشده

---

١ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ٦۹٥ و در ص ٦۹۷ آمده: «و مدت ملک اسماعیلیه ۱۷۷ سال بود».

۲ . جامع التواریخ، اسماعلیان، ص ۱۸۹

۳ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۷٤ ـ ۲۷۷، جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ۱۹۰

بودند. وی در راه بازگشت «در محلی در کناره کوه های خانقای، واقع در شمال غربی مغولستان، هشتمین و آخرین خداوند الموت و یاران او را از مسیر جاده بیرون بردند و از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند».[۱]

نویسنده *احوال* مطالب دیگری دارد که جوینی که خود حضور داشته و طبعاً جزئیات را یادداشت می کرده، به آنها نپرداخته است. او نوشته که هولاکو بر اساس علم نجوم از خورشاه خواست تا از قلعه فرود آمده و خود را تسلیم کند. آنها یک روز مقاومت کرده، و عاقبت تسلیم شده پایین آمدند. سپس خورشاه را همراه با حرم و اهلش و نیز غنایم نزد منکوخان فرستاد که دستور قتلشان را صادر کرد. وی همچنین گفته که هولاکو دستور داد که یکی از سربازان جوانش با دختران کیا محمد و زنان و جواری او نزدیکی کند، در حالی که یکی از فرزندانش هم شاهد باشد و ببیند و هر بار که او روی بر می گرداند، وی را می‌زدند تا دوباره نگاه کند: «أمر بِلِكَزه فی قفائه لیتوجّة إلی صوب تلک الفَعلة و یُشاهدَها و ینظر إلیها، و نعوذ بالله من سوء العاقبة و خذلان الخاتمة».

نویسنده *احوال* ادامه داده است که هولاکو، خواجه نصیر را کنار خود نگاه داشت، و این به خاطر علم فراون به ویژه تخصص او در حکمت، نجوم، ریاضیات و دیگر علوم بود. سپس وصفی از هولاکو و این که خشمگین، سریع القتل و دارای مهابت بوده ارائه داده و این که کمترین تأدیب او با شمشیر و خونریزی بوده است. با این حال، فردی سخاوتمند و دوستدار اهل علم بوده است. وی می گوید وقتی همه امور مرتب شد، راهی بغداد گردید.

تا اینجا آنچه در اذهان بوده و نویسنده *احوال* آورده یکی این است که خواجه

---

۱ . تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص ٤٨٨ . بنگرید: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۲۷۵ «ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان» که قتل رکن الدین و خانواده او را که در قزوین بودند، از بزرگ و کوچک، بر اساس یاسای چنگیزی دانسته است.

نصیر الدین زندانی قلعه الموت، و در عین حال نزدیک به حاکم اسماعیلی بوده است و بسا تلاشی در فاسد کردن کار آنان داشته و از او خواسته تا تسلیم شود. نکته دیگر در باره توجه هولاکو به خواجه و طبعاً اطلاع قبلی او از بودن وی در آنجاست.

در منابع متأخر، گفته شده است که حتی منکوخان هم سفارش او را به هولاکو کرده بوده و از او خواسته که گویی برای نجات وی به الموت لشکرکشی کند: «در وقت وداع هلاگو خان را منکوقاآن گفت که چون قلاع اسماعیلیه ملاحده بستانی، البته خواجه نصیر الدّین طوسی را که در دست ایشان بی‌اختیار گرفتار است اعزاز و اکرام بسیار نموده به ملازمت ما فرستی.»[١] این تصوّرات باید اندکی بعد ایجاد شده باشد.

اما این که هولاکو خواجه را به خود نزدیک کرده، و در سفرش به بغداد جزو نزدیکان وی بوده، در منابع کهن آمده است. رشیدالدین نوشته است: «و [هولاکو] در اوایل محرّم سنه خمس و خمسین و ستّمایه با لشکرها در قلب که مغول قول گویند [بقصد تسخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا و از بیتکچیان قراتای و سیف الدّین بیتکچی که مدبّر مملکت بود و خواجه نصیر الدّین طوسی و صاحب سعید علاءالدّین عطا ملك با تمامت سلاطین و ملوك و کتّاب ایران زمین در بندگی بودند».[٢] خواجه در همین سفر بود که رساله فتح بغداد را هم نوشت، رساله‌ای که ملحق به تاریخ جهانگشای جوینی شده و قزوینی آن راتصحیح و با همان کتاب چاپ کرده است.[٣]

---

١ . بنگرید تاریخ الفی، ج ٦، ص ٣٩٥٤، ٣٩٥٧، ٣٩٨٢

٢ . جامع التواریخ، طبع کاترمر ص ٢٦٤ از مقدمه قزوینی بر تاریخ جهانگشای، ج ١، ص ٤٥

٣ . تاریخ جهانگشای، ج ٣، ص ٢٨٠ ـ ٢٩٢

گشودن بغداد

بخش اصلی رساله *احوال* که نیمه اخیر آن را شامل می شود، در باره گشودن بغداد است. زبان نوشتاری آن، نوعی خاطره ـ تاریخ و در عین حال از دید مورخ، حرفه‌ای نیست. با این حال، نباید نگاه تاریخی ـ عبرتی آن را دست‌کم گرفت. به نقل این نویسنده، پس از نابود کردن قلاع اسماعیلیه، مغولان به سمت بغداد حرکت کردند.

در باره رابطه عباسیان با مغولان در طول این چهار دهه، مطالب زیادی هست، از زمان الناصر (٥٧٥ ـ ٦٢٢) تا مستنصر (٦٢٣ ـ ٦٤٠) و مستعصم (م ٦٥٦). بخشی از آن مربوط به سالهای پیش از اقدام هولاکو برای حمله به بغداد یعنی سالهای قبل از ٦٥٠، و برخی مربوط به پس از آن می شود که در رابطه با مقدمات حمله مغولان به بغداد در سال ٦٥٥ و ٦٥٦ است. اخبار مربوط به روابط مغولان با دربار عباسی خود موضوع یک تحقیق مفصل و گسترده است؛ نمونه آن حمله مغولان به اربیل در روزگار مستنصر است که اهالی بغداد آماده شده و فقها فتوا دادند که جهاد افضل از حج است و آن سال به حج نرفته همه مشغول تمرین نظامی و در کار آمادگی برای مقابله با مغولان بودند.[۱]

این بار هولاکو به هدف برانداختن قلاع اسماعیلیه و خلافت عباسی حرکت کرد و بلافاصله پس از سقوط الموت، راهی بغداد شد.

نویسنده ما در *احوال* روی بی توجهی عباسیان نسبت به خطر مغولان تأکید داشته و گفته است: «عباسیان اهمیتی به مغولان نمی‌دادند، در حالی که با اسماعیلیان مراوده و دوستی در حد استفاده از آنها در کارهایشان داشتند. مغولان این اخبار را می شنیدند و نسبت به آنها تغافل می کردند. در این دوران،

---

۱ . جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ٥٧٥

عباسیان ضمن تعرّض به اموال تاجران مغولی که وارد بغداد می‌شدند، نسبت به آنها سختگیری داشته و برای خوردن و آشامیدن آنها نیز مضیفه ایجاد می‌کردند».

شاید این رفتار به خاطر آن بوده است که آنان را جاسوس تلّقی می‌کردند، اما چنان که بطیطی نوشته است این امر سبب خوار کردن تاجران مغول شده‌بود.

طی دهه‌های آغازین حمله مغول تا حمله هولاکو، نبردهایی هم از سوی مغولان برای حمله به بغداد صورت گرفت که نویسنده ما از حمله‌ای که مغولان به فرماندهی جرماغون داشتند یاد کرده است. در این حمله آنان نتوانستند بغداد را تصرف کنند و بازگشتند. به نظر نویسنده ما، این یک اقدام آزمایشی برای شناسایی بهتر اوضاع بوده است. سالها گذشت تا هولاکو از راه رسید و این زمانی بود که مستعصم در منصب خلافت بود.

به روایت *احوال*، او با آنان کنار آمده و قرار گذاشته بود که هر روز هزار دینار خلیفه ای به هولاکو بدهد. این که آیا پرداخت چنین باجی از سوی عباسیان به مغولان در منابع دیگر آمده است یا نه باید تحقیق شود.

به نظر نویسنده *احوال* این امر سبب شده بود که عباسیان خطر واقعی را متوجه نشده و در حالی که دشمن پشت در خانه آنها بود، به خواب بروند. این وضع ادامه یافت تا هولاکو پشت درهای بغداد خیمه زد. مغولان شروع به غارت اطراف و کشتن مردمان نواحی کردند به طوری که همه آنان به داخل بغداد گریختند، به تصوّر این که در آنجا یاوری خواهند داشت و خلیفه برای آنان فکری کرده است، اما به عقیده بطیطی، خلیفه در خواب و دشمن در حال بسط اقدامات خود مانند نصب منجنیق و دیگر ابزارهای حمله به شهر بود: «و هو یتناوَمُ حتّی اذا انتَبهَ من رَقدَتِه و تیقّظَ من سُکرته ... فأمر بتطبیق أبوابها و تعلیقها، و نصب المجانیق و الغرادات».

عبارات نویسنده در اینجا، ادبی است، عباراتی که کوشش می کند شدّت این حملات رانشان دهد، مثلاً اینکه آتشی از تیر و نیزه ها بر شهر فرود می‌آمده است. به نظر وی، عباسیان وقت را تلف کرده بودند و دشمنی بسادگی تا پشت در خانه آنان آمده بود، و در این لحظه، این نکته را بخوبی دریافتند: «فَطَنَ بتضييعِهِ أمرَهُ و أنَّ رخاء العيش غرّه».

نویسنده احوال که رساله خود را دو سال پس از گشودن بغداد نوشته است، آنچه را می‌شنیده مبنای نوشتن قرار داده و از این نظر که روایت نزدیک به فتح بغداد است، برای ما اهمیت زیادی دارد.

تصویری که وی از اوضاع داده، این است که سه نقطه قدرت در داخل بغداد را شناسایی کرده است. نخست خلیفه عباسی که تذبذب در تصمیم‌گیری داشت. دوم، وزیر که اهل ملایمت و سازش بود و به دو دلیل تلاش در مسامحه با مغولان داشت: نخست عدم وجود امکان مقاومت برابر مغولان از نظر او و دیگر نگرانی و بدبینی وی نسبت به خلیفه و کانون سوم قدرت. نقطه سوم را نیز ابوبکر پسر مستعصم دانسته که دارای دو مشکل بود: نخست همراهی با فرمانده نظامی یعنی دواتدار که البته اسمش در این رساله موجود نیست، و دیگر ضدیّت شدید او علیه شیعه و وزیر و برجای گذاشتن سابقه بد برای خود در این زمینه از سال قبل از فتح بغداد. به نظر صاحب رساله احوال این مسئله حس انتقامی را در وزیر که کسی جز ابن علقمی نبود ایجاد کرد.

این تفسیر در متن *احوال* به این صورت پیش رفته است که وزیر به خلیفه بد کرد، به این ترتیب که به سبب رفتار بدی که با او شده بود وی نیز خلیفه را برابر مغولان خوار کرد. همین سبب شد تا پنهانی مغولان را تحریک بر فتح بغداد کند. شرایطی که پیش آمد، سبب شد که خلیفه چاره ای جز تسلیم و مصالحه نداشته باشد. «فکان قد حثّهم علی بغداد سرّاً و جرّهم إلیها جرّاً، فإذا کان الأمر کذلک

فلم يَرَ الخليفة إلاّ أن يعرض عليهم المصالحة، و يترک المكافحة».

بر اساس این رساله که منابعش افواهی است، باید پذیرفت که این حرف‌ها، یعنی تماس با مغولان، پشت سر ابن علقمی، در همان زمان شایع بوده است. پیداست که این سند رسمی نیست که به اجبار بپذیریم، اما این که میان مردمان شایع بوده، بخوبی آشکار است.

حکایت ماجرا بر اساس آنچه رشیدالدین فضل الله آورده، تقریباً روشن است. تلاش دواتدار فرمانده نظامی عباسیان آن بود تا مستعصم را بردارد و یکی دیگر از عباسیان (شاید ابوبکر فرزند مستعصم) را جای او بگمارد. ابن‌علمقی این خبر را دریافت و به خلیفه گزارش داد. خلیفه دواتدار را خواست و به دواتدار گفت: «سخن وزیر در باره غمز تو نشنیده ام و با تو گفتم که می‌باید به هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده مطاوعت بیرون ننهی». دواتدار گفت: «اگر گناهی بر بنده ثابت شود، اینک سر و اینک تیغ، و مع هذا عفو و صفح غفران خلیفه کجا رود». اما یک نکته گفت که باید اساس همان شایعاتی باشد که در باره وزیر سر زبانها بوده و دقیقاً از همان وقت از سوی محافل وابسته به دواتدار گفته می شده است. این روایت رشیدالدین است. دواتدار ادامه داد: «اما وزیر پرتزویر را دیو از راه برده است و در دماغ تیره او ولای هولاکو و لشکر مغول بادید آمده و سعایت او در حق من، جهت دفع تهمت خویش می‌کند و و برخلاف خلیفه است و میان هولاکو و او آمد شد جاسوسان متواتر».[1]

از ادامه حکایت، تسلّط دواتدار بر اوضاع بغداد آشکار است و پیداست که سخت مشغول دشمنی با وزیر بوده است. به هر روی این داستانی است که روشن کردن نظر درست در میان آن دشوار است. وقتی وزیر پیشنهاد کرد که «یک هزار خروار بار و یک هزار شتر و...» باید داد و حتی سکه به نام او زد تا

---

١ . جامع التواريخ (تاريخ مغول)، ج ٢، ص ٦٩٨ ـ ٦٩٩

دفع خطر شود، باز دواتدار با آن مخالفت کرد و «بسبب وحشتی که میان او وزیر قائم بود [...] پیغام فرستادند که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشید».[۱]

رشیدالدین ادامه داده است که: «در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود ورنود و اوباش شهر متابع او، در افواه می انداختند که وزیر با هولاکو یکیست ونصرت و خذلان خلیفه می‌خواهد».[۲] این تأکیدات برای این است که وقتی می‌بینیم نویسنده *احوال* در استرآباد وزیر را متّهم کرده است، ریشه شایعاتی که سبب این اتّهام شده را بدانیم.

در این سوی، و فارغ از مجادلات درون بغداد میان خلیفه، وزیر و دواتدار، هولاکو مصمّم بود و اصرار داشت تا خلیفه را وادار به تسلیم و عدم مقاومت کند.

در این باره، گزارش *احوال* این است که هولاکو به طور مدوام به ارسال نمایندگان و دادن وعده‌های زیاد اقدام کرد. پیشنهاد برقراری رابطه مصاهرت ودامادی. به نظر بطیطی اینها وعده های فریبکارانه ای بود که بر خلیفه اثر گذاشت و او دستور داد تا سپاهش، شمشیرها را غلاف کنند: «أنّه أرسل إلی الخلیفة مُراوغاً له، مخاتلا بأنّی اُرید مصاهرَتک و مواصلتک بکریمة و کریم منّا ومنکم، حتّی غرّه و استَدرجه و أبهم علیه أمرَهُ».

از نظر تاریخی می دانیم که خلیفه حاضر به تسلیم نشد تا لااقل احتمال سلامت جانش جدّی باشد. زمانی که با فشار دواتدار و دیگران راه مصالحه بسته شده، و هر دو طرف آماده نبرد شدند و روشن بود که این وضعیت به کجا می‌رسید. در واقع رأی وزیر را کنار گذاشته و رای دواتدار را اعمال کردند که

---

۱ . جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۷۰۲

۲ . همان، ج ۲، ص ۷۰٤

ثمره عملی نداشت.[۱] فشارهای نظامی بر اطراف بغداد افزایش یافت و شکستی که نظامیان تحت فرماندهی دواتدار از مغولان متحمل شدند،[۲] راه را برای تسلیم خلیفه هموار کرد،[۳] و دیگر فرصتی برای تسلیمی که امتیازی داشته باشد، نبود.

رساله ما از جنگهایی که طی روزهای محاصره به وقوع پیوست سخن نگفته هرچند از گذاشتن منجنیق ها و تیرباران یاد کرده است؛ اما جزئیاتی در این باره را که خواجه نصیر نوشته می توان در همان رساله فتح بغداد او مشاهده کرد: «آغاز جنگ کردند بیست و دوّم محرم سنه ستّ و خمسین و ستّمایة، شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن [رؤسای نصارا] و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی‌الجمله حرب سخت کردند بروز و بشب تا روز بیست و هشتم محاصره بغداد بتوسّط هولاکو محرّم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اوّل بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بستده بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاه‌بانان بر نشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات‌دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب گریزد، این سخن به مغولان رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او بازپس گریخته بود سه کشتی از آن او بستدند و مردم را بکشتند واسلحه ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاك شده بود، چون دیوار

---

۱ . بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۷۰۵ ـ ۷۰۸

۲ . همان، ج ۲، ص ۷۰۹

۳ . همان، ج ۲، ص ۷۱۱ ـ ۷۱۲

بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد نمودند پادشاه فرمود که دوات‌دار و سلیمانشاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه [...]».[1] بدین ترتیب بحث تسلیم شدن مطرح شد.

خلیفه تسلیم شد و نزد هولاکو آمد و بدین ترتیب، شیر با دست خود در دام افتاد، پیش از آن که کاری انجام دهد. به روایت *احوال* خلیفه با چهارصد نفر از مردان خود در حالی که عمامه های سیاه بر سر داشتند، نزد هولاکو آمدند. او هم که وضع را چنین دید، به راحتی آنان را «به اسارت» در آورد:«مکبولا فی عقد القِدّ مدوّخا تحت الأسر و الشّد». همه فرماندهان و امرا و نظامیان برجسته و نزدیکان او را کنار او قرار داد و سپس دستور داد همگی را بر ساحل دجله کشتند: «ثمّ أمروا بإراقة دماءهم و قطع ذماءهم علی شاطیء دجلة و حوالیها».

اما قبل از آن که خلیفه را بکشد، با او گفتگویی کرد. دقیقاً نمی دانیم این گفتگو تا چه حد در منابع دیگر آمده است، اما آنچه نویسنده *احوال* در اینجا آورده جالب می نماید.

در اینجا، یک تحلیل چهار سطری از نوع آنچه شیعی ـ تاریخی ـ عبرتی است آمده که واگوکننده دیدگاه شیعیانه مؤلف نسبت به خلیفه عباسی است. تاریخ عباسیان از دید شیعیان، یک جنبه کاملاً متفاوت با آنچه دیگران به آن نگاه می‌کردند داشت. این تاریخ، آلوده به جنایاتی بود که عباسیان در حق علویان مرتکب شده و چندین قرن آنان را زندان، شکنجه و تبعید کرده یا به قتل آورده بودند. کسی که اینچنین بینشی دارد، حالا که خلیفه عباسی را زیر فشار مغولان می بیند، آن را تفسیر به جزای اعمال او در حق اهل بیت پیامبر (ص) و پس دادن تقاص تمامی عباسیان نسبت به آن جنایات می کند. خلیفه مغلوب و مکبوب ودست بسته در اینجا ایستاده بود در حالی که «ذائقا ما أذاقه أباؤه الظلمةُ أهل

---

۱ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹

البيت النبویّ، لابساً ما ألبَسوه علی الرّهط العلویّ».

از سوی دیگر، بطیطی گفتگوی خلیفه با هولاکو را آورده است که موضوعات مورد گفتگو، شگفت است. چنین گفتگویی در رساله فتح بغداد نیست، اما خواجه نصیر نکته دیگری آورده که مشهور است: «پادشاه بمطالعه خانه خلیفه رفت و بهمه روی بگردید، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیش‌کشها کردند، آنچ آورد پادشاه هم در حال بخواصّ و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست، و شب را بازگشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرّق کردند».[1]

گزارش رشیدالدین هم از گفتگو و ملاقات هولاکو با خلیفه، حال عمومی خلیفه که مدهوش بود، و نیز نمایاندن جای ذخائر جالب است: «برجمله تمامت آنچه خلفا، پانصد سال جمع کرده بودند».[2]

اما آنچه نویسنده *احوال* آورده این است که هولاکو، در وقت دیدار خلیفه، او را به خاطر انجام کارهای زشت و شنیع مورد مؤاخذه قرار داده از وی پرسید: آیا شراب خواری و زدن دف و طنبور و معانقه با قحبه‌ها و انجام مناهی دیگر، در شرع محمد و مصطفای شما آمده بود؟ «هل کان شربُ الخمور و ضرب الدفوف و الطنبور و الملاعبة بالملاهی و معانقة المقابح و المناهی، دأبَ نبیکم محمّد

---

۱ . تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۹۰

۲ . جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۷۱۳

(ص) و شریعة مصطفاکم»؟ همین طور لواط با غلمان و بسربردن با قیان و کنیزکان که ابلیس و نمرود هم از آن اعمال در خجلند، چطور؟ سپس دستور داد تمامی این آلات را که در کاخ خلیفه بود بیرون آوردند. ظرفهای شراب و کنیزکان مطرب و رقاصه و ابزار شطرنج و قمار و وسائل دیگر؛ «و قد اُحضر ما اُخرجَ من داره من أنواع الملاهی من الدّفوف و المرصّعة و الصفانات و البرابط و العیدان المذهّبة و جمیع أثاث الشراب و الخوابی المملوءة من الخمر الذّهبیّة و أوانیها الفضیّة و القَینات المُغنیّة و الجواری المطربة و الغلمان الروق الحِسان و المسبکرات الرّقاصة و فنون أداة المیسر من النرد و الشطرنج المرصّعة».

خلیفه بدون شمشیر و فقط با همان روشی که مغولان از آن در مواقعی که قصد استفاده از شمشیر نداشتند، آن را بکار می بردند، یعنی گذاشتن در نمد و له کردن آن، کشته شد. نویسنده *احوال* اشاره به ضربه زدن به خلیفه، با پا و دست، بدون استفاده از شمشیر اشاره کرده است. پیش از وی، پسرش ابوبکر را کشتند و جنازه او را نزد سگان و کلاغان انداختند.

این اطلاعات به خصوص آنچه مربوط به آلات و ابزار شراب و فساد است، در جامع التواریخ نیامده است، و رشیدالدین پیش از آن نوشته است که مستعصم «مردی عابد و زاهد، هرگز از مسکرات تناول نکرده و دست به نامحرم نبرده».[1]

پس از کشتن خلیفه، سپاهیان مغول و ترک تاتاری حمله به بغداد را آغاز کرده و به قتل عام مردمان، غارت اموال و اسیر کردن دختران و اطفال پرداختند. نویسنده *احوال* این صحنه را ادیبانه نوشته و به وصف جنایات مغول پرداخته است: «شاهرین سیوف الغضب مع قلوب موقدةٍ [...] علی اولئک المسلمین و المؤمنین، و أذاکوا علیها ضرام الإنتقام و شرر الشرّ و الخصام، و ألهبوا علیها شرارةَ الإغارة، و أوارة البوارة، و أوقدوا علیها من نار القتل و الإستیصال و

---

۱ . جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ٦٠٦

الإسار و لظی الحروب و الکروب و التّبار».

این وصف یک صفحه بلند است و در نهایت اشاره به اسیر کردن زنان، دختران و فروختن آنها در بازارها کرده است: «جُعلت فی شَدّ الوثاق و قَدّ الرّباق، مغلولةَ الأیدی إلی الأعناق، مبیعةً بثمن بخس فی الافاق، لاسیما فی کور خراسان و العراق».

به نوشته نویسنده *احوال* مغولان تمام گنجینه هایی را که از روزگار امویان و عباسیان برجای مانده بود تصرف کردند و هر آنچه از سلاح و متاع‌های دیگر بود گرفتند: «آنان هرچه چهارپان آن نواحی را گرد آوردند اما باز هم برای بار کردن این همه غنیمت کم بود و جز اندکی را نتوانستند ببرند».

نکته دیگر اشاره او به کودکانی است که در حرم عباسی بودند، که به نوشته وی بر پایه سنّتی، دور از چشم مردمان نگاه داشته می شدند و موکّلانی از آنها مراقبت می کردند، به طوری که گاه یک کودک از قصر بیرون نمی‌آمد تا پیر می‌شد! وقتی مغولان داخل بغداد شدند همه این ها را کشتند.

بدین ترتیب سلطنت عباسی به پایان رسید؛ ریشه و رشته آنان قطع، سرزمین‌شان خراب و آثارشان نابود شد و نورشان به خاموشی گرایید: «وجعلوا قصورهم قبورهم، وَ جَزَوهم شرورَهم و غرُورهم، و رجعوا إلی صدورهم بهتانَهم و زورَهم «وَ کَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْیَةٍ کانَتْ ظالِمَةً وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرین».[1]

در اینجا یک بار دیگر نویسنده‌ی شیعه ما تحلیل شیعیانه خود را بر اساس آنچه از رویدادها شنیده طرح کرده و بحث را به پایان برده است. یک نکته تاریخی مهم که در منابع هم آمده، حمله سال قبل سپاهیان عباسی به محله شیعی کرخ و کشتار شیعیان و علویان است که عامل آن همان ابوبکر پسر خلیفه بود. ونکته عبرتی آن که آنچه بر سر مستعصم و فرزندش آمد، انتقامی بود که خداوند

---

۱ . انبیاء: ۱۱

از او به خاطر آن جنایت از ایشان گرفت: «و کان الخلیفة المستعصم هذا أمرَ تعصباً و عداوةً بالإغارة علی أهل کرخ من بغداد، و قتل أهلیها و سبی جواریها حتّی دخلوا علی البنات العلَویة و غیرها من الشیعیّة، و أخرجوهنّ من دیارهنّ سبایا یُبعنَ فی بغداد، و أموالهم کذلک. و کان أرسَلَ لذلک الأمر بأهل کرخَ ابنَه أبابکر. فلم تنقض تلک السنّة علی تلک الظّلمة حتّی اُذیقوا من مثل تلک الکأس، و أشربوا من تلک الجرَع من البأس، و صدّق اللهّ بهم قوله: «وَ کَذلِکَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِینَ بَعْضاً بِما کانُوا یَکْسِبُون».[1] و جری علی سنّته المحمودة، و طریقته المعهودة «فِي الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اللهِّ قَدَراً مَقْدُورا».[2]

آخرین عبارت وی تعیین تاریخ حمله مغول به بغداد است که به گفته وی «وقعة التاتار المغول» در سال ٦٥٦ صورت گرفت، اما آنچه در بغداد پیش آمد در یکی از جمعه های وسط محرم آن سال بود:«و کانت جرت وقعة التاتار المغال و شدّة وطأتهم و صعوبة فتنتهم علی بغداد و ما حولها من البلاد المعمورة و الأمصار المشهورة فی فی سنة ستّ و خمسین و ستمایة. أمّا علی نفس بغداد، ففی إحدی جمعات، وَسَط شهر المحرّم من التّاریخ المذکور».

بطیطی در اینجا یک قصیده از خود در باره این حادثه آورده که از لطافت ادبی خاصّی برخوردار است. او در این قصیده از بی‌وفایی دنیا و دهر همزمان با جنبه های فریبندگی آن یاد کرده و تصویر بغداد زیر سم ستوران مغول را مصداق همان بلایی دانسته که بر سر عباسیان آمد و به وصف آن پرداخته است.

آنگاه و در جمله پایانی نوشته است: زمانی که هولاکو از گشودن بغداد فراغت یافت، یک سال استراحت کرد، غنایم را که دختران مستعصم هم بخشی از آن بودند برای منکوخان فرستاد. از نظر مغولان، سوغات یا سوقات، هدیه سفر «هدیّة السفر» است. سپس آماده رفتن به شام و مصر شد.

---

١ . انعام: ١٢٩

٢ . احزاب، ٣٨

منابع مقدمه

تاریخ الفی، احمد بن نصر الله تتوری، بکوشش غلامرضا مجد طباطبائی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲

تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملک بن محمد جوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۵

تاریخ رویان، اولیاء الله محمد بن حسن ، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمد جواد مشکور، تهران، موسسه مطبوعاتی شرق، ۱۳۶۱

تاریخ مغول در ایران، اشپولر، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶

تاریخ مغول، عباس اقبال آ شتیانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴

تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، تهران، فرزان روز، ۱۳۸۶

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، ترجمه عربی، حسین بن علی بطیطی، نسخه کتابخانه سنا، ش ۱۳۷۷

جامع التواریخ، *(در تاریخ مغول)*، رشیدالدین فضل الله، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، ۱۳۶۲

جامع التواریخ، *اسماعیلیان*، رشیدالدین فضل الله، تصحیح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۷

الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ الطهرانی، بیروت،

طبقات ناصری، منهاج سراج عثمان بن محمد، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳

الوافی بالوفیات، خیلی بن ایبک صفدی، بیروت، فرانز شتاینر، ۱۴۰۱

من الكتاب تم الكتاب والحمد لله ولي الحمد ومستحقه وخالق الخلق ورازقه
والصلوة والسلام على سيد الانبياء والرسل محمد المصطفى خير الخليقة اجمعين
وعلى آله وعترته الطيبين الطاهرين فرغ من تحريره بحمد [الله] يوم الجمعة عشرة
شهر الله المبارك شعبان عظم الله ميامنه من شهور سنه ثلثين
وسبعماية ببلد شيراز اضعف خلد الله واحوجهم الى غفرانه محمد بن الحسين
بن الحسن الرازي غفر الله له والوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات
بمنه وجوده ثم ان الناقل لهذا الكتاب من العجمية الى العربية وهو المولى
الاعظم قدوة المحققين افضل المتاخرين الحسين بن علي البطيطي الحافظ
لما بلغ الى ههنا من الكتاب معتزيا له في بلدة استراباد حماها الله من
طوارق الحدثان وان كان لم يبق منها اذ ذاك الا شفا على شفا جرف هار
من كثرة فتن ناتيها وعليها ينهار في العاشر من رجب من سنة ثمان و
خمسين وسبعماية احب ان تختم بشيء من تواريخ احوال ملوك زمانه وما
وصل من شرور الدهر بعيانه من جملة من الكلام في تقرير ابتداء ظهور
ملك التاتار الافجلة الذين استولوا على ملك الدنيا واستعبدوا اهلها
من اقصى بلاد الترك الى الروم عربا وعجما ضربا بالسيوف وحطما له
للصفوف بعد الصفوف فنبعث السادس من الباب السادس و
العشرين فقلت الباب ـــــــ السابع والعشرون

الصنوفر

أحوال ملوك التّتار المغول

حسين بن على البطيطى

(تأليف سنة ٦٥٨)

تصحيح

رسول جعفريان

[۱] الباب السابع و العشرون فی
مجمل من أحوال ملوك التاتار الأمغلة الذی‌ن ظفروا بالملك فی زماننا

[بداية أمر چنگیز خان و رئاسته علی قومه]

اعلم أنّه حکی لی [أحد] الأمناء، و هو حبیبنا الأعزّ أمین الدّین محمد بن أمیرکان الأسترآبادی قال:

حکی لی بقراقورم[1] محمّد الخفّاف عن بعض المغالین الذی کان شیخاً دهریّاً من جملة من تقرّب بآل جنقزخان، و تعرّف من حالهم مشاهدةً و عیاناً:

إنّه کان جنقزخان رجلاً داهیاً ذا ذهن و رویّةٍ کاملةٍ و ذکاء و فطنة، و کان حدّاداً نصّالاً، و کان قومه شرذمة قلیلین، لا غناء عندهم و لادفاع لهم، یحکم فیهم و علیهم قوم آخرون یقال لهم نیمانون،[2] و هؤلآء کانوا کثیرین مُنتشرین شجّعا مغیرین، فکانوا یتجاوزون طورَهم و یکثرون جورَهم علی قوم

---

۱ . در اصل: و بقراقورم. قراقوروم شهر بزرگی که اوگتای قاآن در دوره سلطنت خود ساخت و پایتخت مغولان شد.

۲ . اشاره به قبیله نایمان، معاصر خوارزمشاهیان و همپیمان آنها در براندازی دولت قراختائیان. این قوم به رهبری کوچلک خان حاکم ترکستان شرقی شدند اما توسط مغولان به رهبری چنگیز برافتادند.

جنقزخان، و يظلمونهم، و يسلبون جواريهم و غلمانهم، حتّى بلغ سيلهُمُ الزُبىٰ، و كاد ينقدُّ فى البطن السَّلىٰ.[١]

فاجتمع قوم جنقزخان ذات يوم، و كان أخفضهم نسباً، غير أنّه كان له ثروة لم تكن لأصحابه، فتشاوروا فى إصلاح حالهم و ريش نبالهم، و رَمّ شعثهم، و أنّ الفساد من أيّة جهة تتطرّق إليهم، و الأعداء كيف يستولون عليهم!

فقال بعضهم: إنّ تشتُّتَ شأننا و تشعّث أمرنا و تقسّم حالنا ليس إلاّ لانّه ليس فينا سيّدٌ ذو دهاء، و لاحاكم ذو رأيٍ و ذكاءٍ، يدبّر أمرنا و يصلح حالَنا، نلتجىء إليه عند دهم داهية، أو نشاوره عند صدم باقعةٍ؛ و كلّ من سوانا لهم رأسٌ و سيدٌ أيّد.

فاتّفقت أهواؤهم و اجتمعت آراؤهم على تسويد واحد منهم يكون فيه شهامة يليق به، [و] لم [يكن به] رغامَة،[٢] و لم [يكن] جنقزُ إذ ذاک معهم فى هذه المشورة و الكِنكاش؛[٣] و أجالوا أذهانَهم فى كلّ [شىء] حتّى اجتمعت أقوالهم على أنّ [٢] جنقز الحدّاد، له استعداد هذا الأمر و استحقاق هذا الشّان، ففيه حصافة و كياسة و ذكاء و فطانة.

فقاموا بأسلحتهم إلى بابه، و أرسلوا من يدعوه لهم.

فلمّا أُخبر بذلک أوجس فى نفسه خيفة و خرج بسلاحه، و قام نبذة و انتبذ ناحية، و ناداهم: يا هؤلاء! أظنّكم جئتمونى بالشرّ، و لعلّ قليل مالى ملأ عيونكم حتّى أساتم فىّ ظنونكم، فوالله لاتسلبون مالى و قد بقى فى يدى

---

١ . لما بلغ الامر حده، العرب يقول: قد علا الماء الزبى، و انقدّ فى البطن السلى. (تاريخ دمشق [بيروت، ١٤١٥]: ٣٩/ ٣٦٣)

٢ . رغامة: الذل

٣ . كنكاش او كنكاچ، لغة مغولية بمعنى الفحص عن تعيين رجل من رؤساء القبائل للسلطنة.

قوسى و نبالى، و إلاّ فامضوا على أدراجكم، فإنّ وفرى لايشبع بطنكم و رذاذى[1] لايسكنُ علّتكم.

فقال القوم: ما جئناك مضرّين و لامغيرين، و إنّما ساقنا إليك مصلحة عامّة لابدّ لک من إجابتنا اليها.

فلمّا سمع ذلک قال: فإن كان الأمر كذلک، فارجعوا إلى بيوتكم، و أنزعوا أسلحتكم و ضَعوها،[2] ثمّ ليرجع إلىَّ بعضكم، فأرى رأيى.

ففعلوا كذلک و أتاه بعضهم و بثّوا عليه خفىّ أمرهم، فأبى و نبا، حتّى ألحّوا عليه.

فقال: فإذا كان لابدّ من ذلک، فعاهدونى و بايعونى على الطّاعة و التّباعة، و لاتَخرجوا عمّا أُسِنُّهُ فيكم، و لاتطرحوا ياساتى، و أوامري.

فعاهَدوه على الإمارة و الرّياسة و سوّدوه فى الرّعاية و السّياسة.

و كان لهم عادة سيّئة على الإتيان إلى النساء الأجنبيّات، و إطالة الأيدى إلى الجوارى، و السرقة، و سلْب بعضهم مالَ بعض إلى غير ذلک من الشّيَم الرّذيلة و الأخلاق السيّئة، فأجرى إليهم ياساته، بأنّ مَن لم يمتنع عن هذه الأفاعيل الركيكة غير الجميلة، أمَرتُ بقتله، و نهْب أمواله و أهله، حتّى امتنعوا عنها و صلحوا.

ثمّ قال: فليتهيأ كلّ بما له [٣] من العدد و الآلة و ليتشمّر.

[حروب چنگيز خان مع النيمانيين]

ثمّ أمرهم بالالتجاء إلى أمنع الاماكن و أحصن المواقف، من غِيران بلادِهم

---

١ . الرذاذ: المطر القليل.

٢ . فى الاصل : ووضعوها

و أواديها و أن يُنزلوا بها حُرمَهم و أهاليهم، و من لا غناء لهم فيها بينهم، ففعلوا كذلك، فأرسل دسيسا إلى أعدائهم نيهانين،[١] و جاسوساً يتجسّس من شأنهم و مكانهم، حتّى إذا غاب أهل بلادهم من شُجعانهم و ذوى غنائهم من منازلهم، لِما كان النيهانون سلاّبين مغيرين حالاً فحالا، أخبره الدّسيس بذلك إلى أن اتّفقت غيبتهم حيناً من الأحيان، و لم يغبر[٢] فى المنزل إلاّ ضعاف الصبيان و النسوان، أمر شرذمته بالتهيّؤ للفتك بهم و الهجوم عليهم؛ فدهموهم فى منازلهم مغترّين فارغين، و انتهبوا أموالهم الناطقة و الصّامتة، و استبوا أزواجهم و أولادهم و جواريهم إلاّ ما انفَلَتَ من ربقتهم، و رجعوا غانمين سالمين وافرين. فرمّوا بأموالهم شعثَ أحوالهم.

و القوم ـ أعنى أعداءَهم ـ إذ ذاک کانوا قد فتکوا بالقَفَجاقِ،[٣] و هم جمّ غفير من الترک، فرجعوا بأموالهم وافرة، فأُخبِروا بما جرى على مخلفتهم و أهليهم، فاجتمع كبارُهم و ذوو آرائهم يتفكّرون فى أمر الحدّاد جنقزَ، و أنّه كيف يُدفع جرأَتُهُ و جريرتُه، و يَخمد نائرتُه قبل هيجان شعلتها، و ثوَران فتنتها.

فقالوا: و ربما يكون الالتفات إلى الأمر الحقير يصير سبباً لفخامته و وسيلة إلى جسامته، بل الإستنامة و قلّة الاحتفال به أدْعى إلى الحزامة و أجذب للسّلامة.

و قد أخطاوا فى ذلک و أساؤوا أمرهم هنالک، فإنّ الحكيم قد قال: لاتحقرنّ صغيرةً فإنّ الجبال من الحِصى، و إنّ قليل النّار تحرق كثير الدّيار، و

---

١ . صورة آخر من كلمة : «نايهان»

٢ . و لم يبق

٣ . كذا فى الاصل مع هذه الاعراب. فى الفارسية: قبچاق (مع سكون الباء).

الفتنة صغيرةً، تسكينُها[١] أيسر و أسهل ممّا إذا اهتاجت و انبعثت و طالت فروعها و نمت أُصولها [٤] و تشعّبت أبوابها و فصولها، فقالوا: إنّ هؤلاء لايليق بحالنا أن نواجِههم كفاحاً و نقاتِلهُم جهاراً و صفاحاً.

و جنقز لمّا أحسَّ بهم التجأ إلى بعض رؤس الأجبال المَنيعة و الأماكن المتحصّنة.

فرأى النيهانون أن ينزلوا حول ذلک الجبل بلفّهم و لفيفهم و يجعجعوا بهم حتّى يصيروا مضطَرّين، فيكون صيّور[٢] أمرهم، إمّا دَماً او إساراً، و لم يعلموا أنّ القتل بالحقّ أولى و أجدر، و بذل النّفس ساعة أولى من ذلّها أبداً و أيسر.

فاحتفّوا بذلک المكان نازلين،

وهم ـ على قلتهم ـ كالصّقور[٣] يعبثون بهم و يعيثون عليهم و ينقضّون إليهم آونَة الاغترار و الغياب منهم حتّى إذا استناموهم ذات يوم، هجموا عليهم و قتلوا كثيراً منهم و انهزم الباقون، فاستحوذوا على وفورِهم و أموالهم و خيلهم و إبلهم و غنمهم، و صاروا مثيرين أغنياء و ذهب عنهم القُلّ، و فارقهم المهانة و الذلّ، و اتصل بهم المستغنمون و المستغيرون من كلّ أوب، و التفّوا بهم من كلّ صوب،[٤] حتّى صاروا جيلاً كثيراً و جمّا غفيراً، فبسطوا أيديهم و أطالوها إلى البقاع و البلدان، قسراً و قهراً، و افتتحوها جوراً و جبراً.

---

١ . در اصل: تسلينها!

٢ . من كلمة «الصيرورة». (٣/ ٦٢) آمده: و الى م يكون صيّور أمرها.

٣ . صقر فى الفارسية: «باز»

٤ . فى الاصل: شوب.

[سلطة چنگيز خان على بلاد چين]

وصار جنقز، خانا كبيراً و أميراً شهيراً، مبسوط الباع، كثير الجند و التّباع، و طمح ببصره[١] إلى البلاد القاصية و الأماكن النّائية، و تَرِد إليه التجار و ذوو الاختبار و الأخبار، يخبرونه بأحوال البلدان، و نواحى الآفاق حتّى استولى على طرف كل[٢] من بلاد خطاء.

و امتنع عليه بعض ملوک خطاء اَلتُون مَلِک، فحاصره بأجناده مدةً مديدةً، و لم يكن يزداد سعيه إلاّ أكداءً و لا ينفعه ذلک إلاّ أجداءً.

[٥] و كان فى جنده رجلٌ بارع كامل من الشيعة سديدة عربىّ النسب و اللسان، يقال له «جعفر خواجه»، فأتى جنقَز ذات يوم و قال له: أىّ شىء كنت تصنع بى من الإحسان إن فتحتُ لک هذه البلدة، و هى خان بالغ.[٣]

فقال: إن تيسّر لنا الأمر على يدک، فلک مُلک **التُون ملک**، و زوجته و سريره.

و كان جعفر قد عرف خفاء بأطرقها[٤] لكثرة ما كان يتجّر إليها، فذهب بالجند إلى بعض الطرق، و قبض عليها و افتتحها، و اَسَر التون ملک، فقتله[٥] جنقزخان، و فوّض إلى جعفر ما عاهده أن يفوّضه إليه من سريره و زوجته، و رجع عنه مع غنائم لاتحصى و لاتعدّ.

---

١ . فى الاصل: ببصرة

٢ . فى الاصل: كل مل!

٣ . فى الاصل: خام بالغ. «خان بالغ» يسمى اليوم بيجين او پكن.

٤ . كذا. يحتمل: خفاء طرقها يا خفىّ طرقها.

٥ . فى الاصل: قتلها.

[چنگیزخان و سلطان خوارزمشاه]

ثمّ هيّأ لجيشه الى بلاد غفجاق،[١] و استولى على بعضها،

فلمّا ظهر أمره و انتشر شأنهُ حتّى نمى إلى سلطان خوارزم، هابه فى نفسه، و استقبل الأمرَ قبل استفحاله و وَباله، و تفاقم نكاله و أثقاله، و بعث إلى التّاتار بجيشه، فعالجوهم و ناوشوهم، و نالوا من التّاتار أموالا جمّةً و سبايا كثيرة، و فلّلوا[٢] نابهم[٣] و فتّوا فى عضدهم، و قطعوا طمعهم عن الطّموح الى بلاد ايران، و ماوراءالنهر، و رضوا ببلادهم، و مدّوا أعناقهم إلى المصالحة، و أيديهم إلى المصافحة. و سلطان ذلک الأوان يسامحهم و يعاملهم بالمهانة الرّادعة عن تصوّر المهانة من جهة الخصوم[٤]، و العقل يقضى بذلک أحيانا، فإنّ لكلّ أمر وجهاً و زماناً و مقصداً و مكاناً.

حتّى آل الأمر إلى السّلطان محمد[٥] و كان ذا شوكةٍ محدبا،[٦] شديد الغيظ و الغيرة، حتّى سمعتُ كثيراً من الكبار أنّه كان يلوم أحيانا أباه السّلطان على مسامحة التّاتار، و مداراتهم و يستحثّة على تضييق الأمر عليهم و الجعجة بهم فى داراتهم.

---

١ . كذا. ورد سابقا بلفظ: «قفجاق».

٢ . يحتمل: فلّوا.

٣ . داندانشان را کند کردند.

٤ . از مهن به معنای پذیرش نوعی پیروزی با حقارت و کوچک شدن چیزی کـه در شرایطـی لازم است.

٥ . چنان که در مقدمه این رساله آمد، سلطان محمد (سلطنت ٥٩٦ ـ ٦١٧) از پیش از حمله چنگیز به غرب، سلطنت داشت و تا زمانی که فرزندش جلال الدین جـای وی را گرفـت، بـا مغـولان مقابله داشت و در واقع نخستین نبردها در زمان وی بود که طی آن بخش های مهمی از سرزمین های اسلامی را در ماوراءالنهر تا خراسان از دست داد. مطلب متن باید خطای مؤلف است کـه منشأ آن خلط میان سلطان محمد و پسرش جلال الدین است.

٦ . الاحدب: الشدّة.

فلمّا آل الأمر اليه، هيّأ لهم جنداً جراراً [٦] يثير على التّاتار من شدّة المكافحة ناراً، و قامت الحرب بينهم على ساقها، و ضاقت الحجّنُ[۱] عن نطاقها، حتّى ركب بنفسه إليهم و ناوشهم الحرب، و نكى[۲] فيهم نكاية، غير أنّه قد تجاوز طوره، و أراد أن يسلک فی طلب الملک نجده و غوره.

فاتّفق أنّ واحداً من آل جنقزخان أو بعض أبنائه كان ركب للصيد مع جندٍ جرّارٍ كانوا فی الحروب كإوارةِ نار، وافی السلطانَ فی بعض الأماكن، فطالب السلطانَ بتخلية سبيله و أن لايتعرّضَ له بسوء،، فلم يُخَلِّ السّلطانُ سبيله و لم يعطه سُؤله و أبی إلاّ التضييق عليه و الأسر له و لجنوده، و كان الرّجل الخانی موصوفاً بجرأة الجنان و معتضداً بقوّة البنان، عالماً بأعمال الضّراب و الطعان، فلم ير إلاّ أن يدهم السّلطان و يهجُم عليه، فإن خلّی سبيله و ألاّ بلغ عذره، «ومبلغ عذر نفسها مثل منجح»[۳]، فزحف بجنده على صفوف السّلطان، و شقّها شقّ الشعرة بالبنان.

فاطلع بذلک على خَوَر عوده الخوارزميّة، فشاور فی معاونة بنفسه الأبيّة و جنوده التركيّة و فتح فاغرة السيوف لاتبتلعُ إلاّ لُقَم نفوس أهل الصّفوف، و أقاموا حرباً احترق بنارها جبهة النّثرة، و اختفی بغبارها جهرة المجرّة، حتّى خانت غانية الدّولةِ سلطانها، و وضعت فی كفّ الكفرة ساقها و بَنانَها، فولّی جنود السلطان أدبارَهم منهزمين، و التّاتار تكسع على أذنابهم مغتنمين، حتّى دخلوا بلاد الإسلام و شنّوا عليها ضرام الانتقام، و فتحوا بلدان الملّة الإسلاميّة، و أراقوا دماء أهليها بسيوف الحميّة، و طردوا السلطان فی البلدان

---

۱ . كذا فی الاصل.

۲ . فی الاصل: بكی.

۳ . و البيت هكذا: ليبلغ عذرا أو أصيب غنيمة / و مبلغ نفس عذرها مثل منجح

تبلّدا،[١] [٧] و جُند الکفرة یزداد مدداً فمددا. فصار السلطان و أهله أثرا بعد عین،[٢] و تلیت علیهم آیات الفناء و الجَبن.

[جلوس اوگتای قاآن علی سریر الملک بعد چنگیزخان]

ثمَّ انّه کان لجنقزخان أربعة أبناء [اوکتای،] قاآن، و طولی خان، و جخطای،[٣] و [جوجی ابو] باتو خان.[٤] فلمّا کانت السلطانیّة اخترمت عروقُهم و خمدت نار دولتهم جلس قاآن علی سریر الملک، و کان بَذولاً للغنائم و هوبا للرغائب، اشتهر فی الخافقَین ذکر سخائه،[٥] و ملأ المشرقَین ریّا بهائه و اندائه، أقلّ صِلاته کانت بلدانا معمورة و خزائن موفورةً، و بقلیل تحفة الیه تناول الولایات و صغیر هدایاه تجاوز للأعمار الکفایات، حتّی مضی لسبیله،[٦] فصیر[٧] سریر الملک و الخانیّة خالیا، و الاُمور موکولة إلی النسوان و الصّبیان و مع ذلک فملکهم کان مطمئنّ الأطراف، ساکن النّواحی و الأرجاء، لِما کان باتوخان[٨] علی مکانه بجنوده الجَمّة و أعوانه و أخوه بُرْکتْ خان کذلک کان

---

١ . فی الاصل: ابلذا ! تبلد به معنای حیرت. تبلدّ: أی تردد متحیرا. (تصحیح قیاسی)

٢ . اشارة الی مَثَل: لا أطلب أثرا بعد عین.

٣ . فی الاصل:: جخطاس!

٤ . در مقدمه هم اشاره کردیم که جوجی چهارمین فرزند چنگیز است و باتو فرزند و جانشین او در دشت قبچاق است.

٥ . در شرق به «حاتم آخر الزمان» شهرت داشته است. بنگرید: تاریخ مغول عباس اقبال، ص ١٤٩

٦ . توفی اوگتای قاآن فی سنة ٦٣٩

٧ . فی الاصل: فغیر

٨ . فی الاصل: بانزخاق. این کلمه اشتباه است. باید مقصود باتو خان فرزند جوجی باشد که پس از مرگ پدر وارث او شد. وی خان خانات روسیه و دشت قبچاق است که نقش مهمی در دادن

جبّارا[١] مع جنود كثيرة العدد و المدد، و كذلک جخطای.

و كان باتوخان مع كُفره قد بلغ فی العدل أقصاه، و تجاوز فی الانصاف منتهاه،[٢] و لم يتعرَّض من ملوكهم أحد لهدم مبانی الأسلام، بل تركوها على ما كانت عليه من حسن النظام، و أمروا بتربية العلماء الاسلامية[٣] و تقويتهم و توفير الوظائف و المرسومات لهم و عليهم، و أمروا بردّ الحكومات إلى قضاة الإسلام بالقضايا الشرعيّة إلى الأئمة و الحكّام، و احترموهم و وقَرّوهم حقّ التّوقير، و لم يؤذوهم بنقير.

[سلطنة گيوک خان]

ثمّ جلس على سرير قاآن ابنهُ كيوک خان، و كان قصيرَ العمر، قليل العيش و الأمر. و اهتاج بين الأولاد الجنقزخانيّه أجل[٤] و شرور فی طلب السرير و [٨] سياسة الجمهور، و كان جخطای أيضاً قد مات، و بقيت أبناؤه من جملة طلاّب المُلک حتّى أنّ كثيراً من كبارهم و خيارهم اشتغلوا بالكِنكاش، فاتّحدّت كلمتهم على أن يكون صاحب السّرير، مَن استأهله باتو خان و تَوّجه و سوّده هو؛ لما كان أكبرهم سنّاً و أكثرهم جندا و أثراهم وفراً.

سلطنت به منكوخان داشت. منكو فرزند تولوی و برادر قوبيلای و هولاكو بود. در دو سطر بعد «باتو خان» آمده است.

١ . فی الاصل: حيار

٢ . فی الاصل: منهاه.

٣ . فی الاصل: العلاء الملامية!

٤ . أجَل عليهم شرّاً يأجله و يأجله أجلا: جناه و هيّجه.

[اختلاف المغول علی السلطة و جلوس منکوخان]

و کان بقی من أولاد طولی خان: مُنکاخان، و هولاکو خان، و قُبلَه،[١] و بُوجی،[٢] و کان باتوخان بَعید الأُردُوِ منهم ـ و الأُردُوّ عندهم المعسکَرُ و المنزل ـ فأمر القوم ـ من جملتهم منکاخان ـ بأن یذهب إلی أردوّ باتوخان مع فَریبانٍ[؟] فیه صوَرٌ و أشکال و تخاطیط لمن لهم استعداد السّریر و صلوح القاآنیّة و ضبط الملک.

فذهب إلی حضرة باتوخان و أقام عنده برُهةً من الدّهر حتّی اطّلع باتو علی حاله جملةً و تفصیلا من حدّة ذهنه و حصافة عقله، و ثباته عند المهیّجات، و اطمینانه عند نزول إحدی المقلقات، و فرط بصیرة رأیه و دهائه؛ و تفرَّسَ فیه الإرتقاء إلی أعلی مکان من علائه.

فأمره بتقلّدِ أمر الملک و الجلوس علی سریر القاآنیّة و التّصدّی لترتیب أحوال الدهماء و ضبط مصالح المملکة من استجلاب التّوفیرات و إزالة الغمّاء. فلَوی عن إشارته رأسَه و أبی إلاّ اَن یترک ذلک الأمرَ و مراسَه، فاستأذن الخان، فلم یأذن له، حتّی اتّفق ذات یوم أن بَرزَ باتوخان إلی الخلاء، إذ وافاه مُنکاخان من فوره، فأمره الخان بلزوم مکانه حتّی یخرج، فمکث حتّی بَرز، فإذا وصل إلیه قعد لَهُ فی شُوکِه ـ و الشّوک معرّب جوک،[٣] ـ و کان ذلک الفعل منهم أعلی أنواع الاحترام و الاحتشام [٩] و کان صفة ذلک أن یضع إحدی رکبتیه

---

١ . کذا. علی القاعده باید مقصود قوبیلای باشد که منکوقاآن او را برای فتح چین جنوبی فرستاد.

٢ . در تاریخ الفی (٦/ ٣٨٣٩) بوجک از فرزندان تولوی برشمرده شده است.

٣ . رسم زانو خم کردن که نهایت احترام را نزد مغولان می رساند. قزوینی در این باره در مقدمه جلد یکم جهانگشای، ص مح، حاشیه ٢ شرح داده است. در باره چوک زدن باتو خان نسبت به منکو هم بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ٣، ص ٢١

إلى القدم منبسطاً على الأرض رافعاً أُخرى، واضعاً يديه معاً على ركبته المرفوعة.

و قال له: بُورِكْتَ فی صیرورتک مالک السّریر و سائس الأُمور للجُمهور، و هو یأبی ذلک و یقول له: إنّک، و إن سوَّدتَنی و ملّکتَنی و عظّمت شأنی و رفعتَ مکانی، غیر أنّ طلاّب هذا السّریر و خُطّاب هذا الملک کثیرون، و کلّهم أبسط منّی باعاً، و أکثرهم أعواناً و أشیاعاً ـ و کان هو نزر المال، قلیلَ المنال، هیِّنَ الأمر، ـ و إنّی سأُصیر بالتعرّض للمُلک، طعمةً للتوی و الهلک، و هدَفاً لسهام الخصام، و دریئةً لرماح الانتقام،

و الخانُ یأبی إلاّ تقلیده ذلک الأمرَ، و زیّن له فی ذلک الأمر الصَّبْرَ.

فلمّا رأی أن لامحیص عن ذلک الأمر قال له: أقبَلُ علی أن تعاهدنی و تعاقدنی علی ترک الاعتراض علی ما أَمرتُ به من المصالح.

فأعطاه مُناهُ، و وهب له سؤله و ما یهواه، و ألبسه من خلع الملوک ما کان أعلاه و أسناه،

[منازعة منکوخان مع المعارضین لسلطنته]

و بلغ ذلک من احتبائه[1] بسریر المُلک، الذین کانوا ینتظرون أن یکون الأمر لهم، فتنکّروا و تغیّروا و أخذوا یعدّون مکائدهم لدفعه، و ینصبون حبائلهم لمنعه، و هو قد أحسّ بذلک، و کانت بعضُ زوجات جنقزخان فی الحیرة متعزّزةً بأولادها و أقربائها، هم جمّ غفیر لایُجترأ علیهم و لایُطاقُ لإیصال الشرّ إلیهم ذوو منعة و غناءٍ و شجاعة و بلاء، یُهابُ جانبهم و یُرهَبُ شَذاهم،[2]

---

١ . فی الاصل. احتطائه. إذا ما احتبی فوق الاسرة و ارتدی / علی کبریاء الملک نجوة سلطان.

٢ . شاید: شدتهم.

و كانوا راضين بكونه صاحِبَ السّرير و حامىَ الحَوزة و راعىَ المملكة، فصار إليهم و نزل لديهم و استعان بهم و اتّخذهم [١٠] جُنَّةَ الدّفاع و سَتْرَةَ الامتناع، و أرسل إلى من كاد تطير نُغَر[١] الامتناع فى دماغه،[٢] و دبّت وساوس التمرّد فى صدره، مَن يدعوهم إليه.

و كان أشدُّهم بطشاً و بأساً و أعزّهم جُندًا و أناسا سِيرُمُوّن[٣] و كانوا إخوةً هو، و خواجه اُغُل، و ناغُو[٤]، و كانوا أحفاد [اوكتاى] قاآن، فلمّا بلغهم أمرُه، تمرّدوا و تنكروا و استخفّوا بشأنه و قالوا: ما هو و الملکَ، و من أين يستحقه؟

و ركب سِيرمُو[ن] فى جند جرّار يأتيه، وَغر[٥] الصّدر مملوءً من الغيظ و الغضب عليه، و كان فتَىَّ السّن، رَيّقَ الشّباب، مغروراً بشبابه و أصحابه، فاُخبرِ بذلک منكاخان حتّى هاب جانِبَه و أشفق منه، و كان بعضُ مقرَّبيه قال له: لاتَهبه، فإنى كافيكَه بأهونِ سعيٍ و دافعُه بأسهل أمرٍ، هيىء لى مائةً من أهل الغناء و الفُرسانِ الباسلين حتّى آتيک به مغلولاً مأسورا.

فلمّا سمع ذلک منه سكن جأشهُ و زال استيحاشه، و هيّأ له الفرسانَ الشاكّى السلاح، و خرجوا و لم يُعلم بأمرهم.

و كان سيرمون يأتى منتجعاً متصيّداً، لايبالى بأحد، و لايتحذّر لشىء، حتّى كان يضرب بخرگاهاته على أطراف العسكر و نواحيه.

---

١. رجل نغر، هو الذى يغلى جوفه من الغيظ

٢. فى الاصل: دعاعه.

٣. در هر چند مورد در اين كتاب «سيرمُوِّ» آمده است. در منابع سيرامون و شيرامون درج شده است. وى نواده اوگتاى بود كه او پس از مرگ پدرش، اوگتاى وى را به ولايتعهدى برگزيد.

٤. در جهانگشاى، ج ٣، ص ٢٧ از «پسران او خواجه و ناقو» ياد شده اما كلمه «اغل» نيامده است.

٥. الوغر: شدة تسعر الحقد فى الصدر

و كان صاحب الفرسان المائة يعلم منه أمره و يعرف شأنه و سيرته، فأتاه فُجأةً و هو فى خرگاهه، رخىّ البال مع شرذمة قليلين، و دخل عليه بأصحابه المائة و قال: أجِبْ منكاخان فإنّه يدعوک، فامتنع عليه و استعصى، فأطالوا إليه اليد كالباشق المنقضّ على صَيده، و قبضوه و وضعوا عليه قدّ الإسار و ساقوا بدوابهم سوْقاً [۱۱] عنيفاً أبعدوه عن منزله بمنازل، حتّى إذا اجتمع جُنده و جيله، تصعّبت إليه سبيلهم و ضاق عليهم نطاق التّلاقى؛ و القوم أتوا به منكاخان صيداً مقيّداً و أسداً معبّداً.

ثمّ بعدُ، أخذ يُرسل جيلاً بعد جيل، يقبض على كبار جندِ سيرموّن و سُراتِه و ذؤائبه و وجوهه و إخوتِه و جميع من تقرّب به، إلى أن لم يبق منهم إلاّ عجزةٌ ضعِفةٌ لا دفاع لهم و لا امتناع، فاستصلح بذلک حاله و ريّش بالملک و الحكم نباله، و تمَّ أمره و عظم شأنه و علا مكانه، و اصحرت قِبابُه و استظهرت جنوده و أصحابه حتّى أقام يَرغُوَّ المأخوذين، و اليَرغُوُّ هو القضاء و الحكومة عندهم.

و سأل سيرمون عن تمرّده و استعصائه؟

فقال: كنتُ أمتثل لأمرک و أنقاد لک، غير أنّ الجند منعنى عن ذلک، و أنا كما ترى جديد سربال الحداثة، اغتررتُ بهم، و إلاّ فأنا برىء الساحة عن عصيانک.

فلّما سمع منه كلامه، قال: لاشکّ أنّ هذا حدثٌ مأمور،[1] فأخّر أمره، و أمر بحفظه فى القدّ.

و سأل أخاه خواجه اُغُل من عِصيانه و طُغيانه و تأخّره و ترک طاعته و الاستخفاف بياساته، فتعلّق من الأعذار بمثل ما تعلّق به أخوه من كونه محمولاً

---

۱ . كذا

مأمورا حتّى قال أحد من أرسله إليهم الخانُ: أنّه كان متمرّداً عاصياً خارجاً عليک، طارحاً لأمرک غير أنّ خاتونه فلانة منعته عن ذلک، و أمسكته بعض الإمساک.

فتليّنَ أمره بسبب ذلک و وهبه لخاتونه، و خلّى سبيله على أن يكون [١٢] مشتغلاً بشأنه غير متجاوز عن حدّه.

و أمر بقتل من كان مادّة للفتنة، و مهيّجاً للشرّور و ذوى العيث الفتّانين حتّى أكثرَ مِن قتلهم و لم يُبق إلاّ قليلا من نسلهم إلى أن حمله الفكر فى العواقب و النّظر فى مصائر الامور على قتل سيرمُون، و أخيه خواجه أغل، فاستقرّ إليه المُلک و استتبّ الأمرُ و أذعن له المتمرّدون، و انقاد له الغاغَةُ المستَعصُون، و لايزال كان يقتل من كان يظنّ به شرّاً و يحسّ منه ضرّاً، حتّى اخترم نواجم الفِتَن و استأصل عروقَ المضارّ و المحن.

ثمَّ إنّه لمّا تهيأت له أسباب المملكة و وصل إلى الصّلاح و النّجاح شأنُه و استمرّ مرائر تمكنّه و استيلائه، و مطرت عليه من إقبال الدّهر شآبيبُ أنوائه، شاور بعض مقرّبيه و اُمنائه فى كيفيّة ضبط الاُمور و توظيف المعاملات و توفير الولايات.

[هجوم هولاكو على بلاد ايران و قلاع الاسماعيلية]

و كان من عادتهم أنّ من جلس على سرير القاآنيّة ركب بنفسه مع الجيش إلى بعض بلدان الأعادى، و استخلاصها[١] و افتتاحها، فكان يتهيّأ للركوب إلى ذلک، فقال له ذلک المقرّب ـ و كان داهياً: إنّكم لأربعة إخوة، فليتوجّه إخوتک إلى جانب شاهراً سيفه بجنوده، مستخلصاً للبلاد و مستأصلا عروق ذوى

---

١ . فى الاصل: و استخلاصها.

العيث و الفساد، و اطمئنّ أنت على سرير المُلک رفيهَ الحال، خليّ البال، فارغَ القلب، ساكنَ الصدر و الجانب.

فاستجاد ما أشار اليه الرّجل، و طاب عنده ذلک الكلام المرتجَل، فبعث أحد أُمرائه مقدمةً لجيش أخوَين إلى جانب المغرب، اسم ذلک الأمير كت بوقاءَ،[۱] و كان ذا رأى [۱۳] و دَهاءٍ، أمره بلزوم قلاع الإسماعيليّة و افتتاحِها و قلع أرومتها و استيصالها حتّى إذا وصل إلى مواضع قلاعهم استحشد و استجاش[۲] عن البلاد، حتّى جمع أجناداً كثيرين، و أمر حول كلّ قلعة بحصار و خندق، و بنى البيوت[۳] متّصلة بالحصار، و وكّل عليها من الجند بقدر ما يحتاج إليه ذلک المكان للاستدفاع، و كذا صنع هذا الصنيع بجميع قلاعهم من أقصى خراسان إلى آخر مازندران، و جعجع بتلک الملاحدة الغادرين حتّى افتتح جميع القلاع و الصّياصى إلاّ جِردكوه، و التّون، و القائن، و اَلَموت، لكن لم يُخلها عن المحاصرة و المحاربة و الضّرب بالمجانيق و الرمى بالنيران و غير ذلک.[۴]

---

۱ . كتبوقا پيشقراول سپاه هولاكو بود كه حملات به قلاع اسماعيليه در جنوب خراسان را آغاز كرد. در مقدمه به او پرداختيم.

۲ . استجاش: بمعنى طلب الجُند.

۳ . فى الاصل: البيوق. در باره كيفيت اين اقدامات كه چگونه خندق هاى اطراف قلاع را بريده و ديوارى ساخته و رفتن به درون قلعه را براى سپاهيان هموار مى كردند، بنگريد: جامع التواريخ (تاريخ مغول)، ج ۲، ص ۶۹۰

٤ . در تاريخ طبرستان و رويان و مازندران ص ۳۲ ـ ۳۳ آمده است: چون از ايام حكومت استندار مذكور پانزده سال بگذشت، پادشاهى چنگيزخانيان بر منكوقاآن قرار گرفت، و سلطانان شرق و غرب مأمور و منقاد امر او شدند كت بوقانين را به خراسان فرستادند به جهت استخلاص قلاع ملاحده، و اين كت بوقا اميرى صاحب راى و تدبير بود هر جا قلعه و حصارى بود بفرمود تا گرد بر گرد آن، حصار ديگر و خندق ساختند و لشكر گران در آنجا مى‌نشاند تا آن جماعت با امن و امان در آنجا مى‌نشستند و ما يحتاج ايشان از اطراف بديشان مى‌پيوست و اصحاب قلاع

ثمّ أمر منكاخان أخاه هولاكوخان بالرّكوب إلى جانب المغرب فی جيوش لايحصيُها إلاّ من أحصى رَملَ عالجٍ، حتّى إذا بلغ خراسان مرَّ بِتُونٍ و قائنَ فافتتحها بزحفةٍ من جنده إليها، و خربها و سبى منها عقائل بُدّناً و أموالاً وافرةً، و غنائم، حتّى ملأ خراسان بسبی الملاحدة و برادجِها.[1]

ثمّ مضى منها حتّى بلغ جردكوه و رأى منعتَها و حصانتَها، و أن أصلها ثابت و فرعها فی السّماء، و أنّ بالزّحفات لاتُستَخلص و لا تَنفتح، خلّى عنها بجيشه و أمر بمحاصرتها على ما كانت تُحاصَر، و مضى بقلعة اَلموت، و نزل فی حضيضها بخيله و رَجِله، قضّاً بقضيضها.[2]

[خورشاه الاسماعيلی، نصير الدين الطوسی و المغول]

و كان المالک لأمر الملاحدة إذ ذاک أحد الإسماعيليّة الكيا محمد بن الحسن الّذی كانوا يسمّونه القائم بأمرالله [١٤] و كان على ما سمعنا قد قتلَه أحد بنيه عمّا قريب، و جلس مكانه ابنه خُورشاهُ.

و كان وزيره نصيرُ الدّين الطوسی، نِحريرَ الدُّهور و نادرةَ العصور، فتشاور خورشاه و نصير الدين، و كان خورشاه، شاباً لم يضرس[3] الأُمور و لم يعهد المحن و الشّرور، و[كان] نصير الدين شيخاً أكل الدّهور، و كان محبوساً من جهتهم مذ سنين فی اَلَموت، حتّى قيل إنّ قلبه كان مايلاً إلى إفساد أمرهم و نكث شرورهم.

مخالف از ایشان به تنگ می‌آمدند تا بدین تدبیر به اندك زمان تمامت قلاع ملاحده را فتح نمود مگر قلعه گردکوه و تون و قاین و الموت که بماند و آن را لشکر حصار می‌دادند.

١ . برادج تعريب كلمة «بردة» الفاسية، و هنا بمعنى الاسير.

٢ . ورد: انقضت عليهم الخيل: انتشرت، و قضضناها عليهم، فانقضت عليهم.

٣ . يحتمل: يمرّس

فلمّا[1] رأى هولاكو قد احتفَّ بها، قال لخورشاه من طريق علم النّجوم فى الظّاهر: إنّ صلاحک و صلاح أهلک و بلادک النّزول عن هذه القلاع و الهبوط عن هذه التلاع، فإنّا لا يَدَ لنا مع هؤلاء الامتناع و الدّفاع.

فقاوموا يوماً واحداً زحفَة الجيش إلى القلعة، ثمّ أرسلوا إلى هولاكو غداً بالنّزول على حكمه و الإمتثال لأمره، فنزلوا، و ما عقده الآباء الحكماء فى سنين قد حلّوا، و عن مركب المُلک و العزّة قد ارتجلوا، و إن كانوا ظانين أنّ [بعد] عزل العهد[2] و الحلف مع هولاء الأمغلة قد قتلوا.

فلمّا هبطوا ضُيِّقَ عليهم و أُرسِلَ إلى منكاخان،خورشاهَ، ثمّ فى طريقه قُتل،[3] ثمَّ قبضوا على حَرَمِه و حُرمه و أولاده و أحفاده، و أمواله و غنائمه المذخورة على أيدى الكسّابين مُذ سنين، و قتِلوا [عن] آخرهم قتلَةً سيّئةً. و أمر هولاكو شُبّانَ جُندهِ بمواقعة بنات الكياء محمّد و أزواجه [و] جواريه على الملأ الحاضرين، و كان أحد بنيه حاضراً، و كان إذا أعرض بوجهه عن مشاهدة تلک الحالة المستشنعة و الحادثة المستفَظَعة أمر بِلَكْزه فى قفائه[4] ليتوجّة إلى صوب تلک الفَعلة [١٥] و يُشاهدَها و ينظر إليها.

و نعوذ باللهّ من سوء العاقبة و خذلان الخاتمة و أمر بتخريب اَلَموت و هدمها.

و استخلَصَ الإمامَ نصيرِ الدّين لنفسه بوفور علمه و لاسيّما فى علم الحكمة و هيئة النّجوم و الحقائق الأُقليدسية و غيرها من العلوم.

و هولاكو هذا كان رجلاً عظيم البطش، عضوبَ النفس، سريعَ القتل، ذا

---

١ . فى الاصل: فإذا

٢ . يحتمل بهذا الشكل: و إن كانوا ظانين أن [بعد] عقد العهد ....

٣ . فى الاصل: قتلوا

٤ . الضّربُ بالأيدى.

مهابة، و كان اَهونُ تأديبه إعمالَ السّيف، و مقدّمة غضبه إراقة الدّم، و كان ذا صمّة[١] عليّة، و سخاوه جليّة، مُحبّا لأهل العلم مُقرِّباً لهم، مستقيم الطالع، مُقبِلاً فى الأُمور.

ثمّ رجع منها بأموال جمّة لمّة، لايحصى المحصون حصرَها، و لايسع أقلامُ الحسَبة عدّها، و أمر بها إلى حضرة أخيه مُنكاخان، «وَكَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرين».[٢]

[توجه هولاكو إلى بغداد بعد أخذ قلاع الملاحدة][٣]

ثمّ إنّه لمّا فرغ من تهديم صَياصيهم و قلاعهم، و تقويض أركانهم و تخريب بنيانهم، و قتل شيبهم و شبّانهم، رتّب جيشه متوجّهاً إلى بغداد مستَوفزاً مستعجلاً.

و كان من أمْر بغداد أنّ خلفاءها العبّاسيّة لم يكونوا يحتفلون بملوك المغول[٤] فى مبدأ أمرهم و لا يعتدّون بهم، و مع ذلك صاروا يوافقون الإسماعيليّة، ويحابّونهم، ويوادّون متشيّعيهم، ويستعينونهم فى الأُمور، ويستمدّون بفدائيّهم، وملوك المغول كانوا يتسامعون بذلك، لكنّهم يسامحونهم ويساهلونهم و يستدرجونهم من حيث لايعلمون، و هم لايزدادون إلاّ تغافلاً وتجاهُلاً، و مع ذلك كانوا إذا وصل بغداد تجّار بلاد المغولِ تحسّسوا من حالهم، فإن علموا أنهم من جهة المغول، أدخلوا أيديهم فى أموالهم، و كان رُسُل[٥]

---

١ . الصمم: جمع صمة، و هو الشجاع.

٢ . سورة الانبياء، الاية: ١١

٣ . ورد العنوان فى الهامش

٤ . فى هذين الصفحتين ورد «المغال» و غيرناه بـ: المغول

٥ . فى الاصل: ارسل.

المغول إذا وصلها يحبسونهم فى البيوت، و يُضيّقون عليهم فى المأكل و المشرب و يحتقرونهم احتقارا و يستخفّون بهم استخفافا حتّى توجّه [١٦] إليها ذات سنة جيل من المغال الشُّرماغونيّة ـ و كان شُرماغون[١] من كبار امراء جيشهم ـ الموكّلين على سواد العراق، الضّا

بطين لها بمقدار ثلاثين ألف فارس، و نزلوا بباب بغداد حتّى إذا خرج جيش بغداد ناوشوا الحرب، و ظلّوا يومهم، فلمّا جّن عليهم الليل،[٢] ركل جيش المغول الأرضَ بساقهم و انهزموا أو تهزّموا باتّفاقهم، و لعلّ ذلک كان تجربةً منهم لأهل بغداد و امتحاناً لهم، و عجماً لعودهم.[٣]

ثمّ أمهلوا سنين إلى أن بلغ هولاكو و توجّه بجيشه إليها و الخليفة المستعصم باللهّ كان يُرى أن لا مُبالاةَ له بهم، مع أنّه كان يؤدّى إلى ملوک المغول كلّ يوم ألف دينار خليفيّة، و تمكّث غير مُهيّىء لجيشٍ يُقابلهم أو يقاتلهم، كالضّبع تنام على طول اللدم فى وجارها[٤] و المُرصد لها قد وصلَ بباب دارها، و لم يتعرّض، لا للسلم و لا للحرب، حتّى خيّم هولاكوخان بباب بغداد، و احتفّوا بها

---

١ . جرماغون بين سالهاى ٦٢٦ تا ٦٣٩ فرماندهى مغولان را در نواحى ايران بر عهده داشت، در اين سال به دليل فلج شدن از فرماندهى كنار رفت و بايجونويان جاى وى را گرفت. جرماغون دو بار به بغداد حمله كرد كه هر دو بار شكست خورد و نويسنده در ادامه اشاره به آن دارد.

٢ . فى الاصل: عليه. سورة الانعام: آية ٧٦: فلما جنّ عليه الليل. متن اقتباس از آيه است، ولى به حكم قاعده و اقتضاى عبارت، «عليه» بايد «عليهم» باشد.

٣ . ورد فى: حياة الحيوان [دميرى، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٤٢٤] (١/ ٢٤٦) آمده است: فعجم عيدانها عودا عودا: أى مضغها لينظر اليها أيها أصلب. يقال عجمت العود إذا مضغته و عضضته.

٤ . وجار (به فتح و كسر «و») به معناى كنام و آشيانه درندگان. اين تعبير در خطبه ششم نهج البلاغه هم آمده است.

إحاطة المقلة بإنسانها[١] و الدّايرة بنقطتها، بعد أن أوقدوا نيران الإغارة و القتل على ما حولها من القرى و الأماكن المعمورة، و سبَوا أهاليها و قُطّانَها حتّى فرَّ إلی بغداد من انفلتَ من سيفهم أو تخلّص من خيفهم، اعتماداً منهم على أنّ الخليفة يقوم بدفاعِهِم و يجبَهُهُم اَشدَّ جبهة،[٢] و هو يتناوَمُ حتّى إذا انتَبهَ من رَقدَتِه و تيقّظَ من سُكرته، كان المَجال قد ضاقَ، و العدوّ أخذ بكظمه و مساغِ ريقه، و قبض على متنفّسه، و اتّسع الخرق على الرّاقع، و بلغ الحزام الطُّبْيَين.[٣]

فأمر بتطبيق أبوابها و تعليقها، و نصب المجانيق و الغرادات، فلمّا زحف جيش المغول زَحفَةً أوقعوا فی الأرض رجفةً [١٧] و ردّوا عن رؤُس الحصار كثيراً من رجالها بالنّبال، و أذاقوهم سمَّ النّصال، و أَصلوهم سعير القتال، اُنهِیَ إليه أنَّ الأمرَ أمرّ و الشرّ شمرّ[٤] و حشوُ السّلامة ضرٌ، و فَطَنَ بتضييعِهِ أمرَهُ و أنَّ رخاء العيش غرّه.

و كان وزيره، أَساءه[٥] و آذاه و أَمَال عن نفسه هَواه، فكان لذلک ضلعه مع المغول، و ميله إليهم إرادةً للانتقام، و جزاءً عن مَساءته مَعَه و به، فكان قد حثّهم على بغداد سرّاً و جرّهم إليها جرّاً، فإذا كان الأمر كذلک فلم يَرَ الخليفة إلاّ أن يعرض عليهم المصالحة، و يترک المطافحة.

و هولاكو أيضاً قد أظهر له قبولَه، و أن يُعطيه مسؤولَه حتّى سمعتُ غيرَ

---

١ . مانند احاطه چشم نسبت به مردمک آن

٢ . فی الاصل: جبة

٣ . «بلغ الحزام الطُّبْيين» ضرب المثل. تنگ که زیر اسب بسته می شود، اگر این به پستان اسب برسد، زین می افتد. بنگرید: مجمع الامثال [میدانی، مشهد، ١٣٦٦] ج ١، ص ٤٤: به معنای: تجاوز الامر حده، کار از حد و مرز خود گذشت.

٤ . كذا.

٥ . فاعل فعل «أساء» الخليفة بمعنی: اما وزیر، خلیفه به او بد کرد....

واحد ممّن شاهد ذلك الأمر أنّه أرسل إلى الخليفة مُراوغاً له، مخاتلا بأنّى أُريد مصاهرَتک و مواصلتک بکريمة و کريم منّا و منکم، حتّى غرّه و استَدرجه و أبهم عليه أمرَهُ، و نهى جُنده [عن الحرب] بإغماد السّيوف و إزالة الحرب عن أماكنها، و تقويض الصّفوف، و استدعاه أَن يُخرج عن البلد أُمراء الجيش على طريق المزاوَرة و المصالحة حتّى أَخرج أذواء القوم و ذواتيهم عن البلد إليه، ثمّ خرج هو أيضا بطمّه و رمّه فى أربعمائة رجل من وجوه قومه و رؤوس أهله متعمّمين بالعمائم السود، كأنهم المصابون بتوديع السّلامة و الجدود.

[كلام هولاكو مع المستعصم بعد تسليمه]

فلمّا رأى هولاكوخان أنّ الأسد تردّى فى زُبيته، و وقع فى حبالته، اغتنم اصطياده و أدّى ما عن زمان طويل أراده، و انتهزَ فى شدّة ضبّته[١] فرصته، من قبل أن يمارس غصّته، و يُطيلَ فى معالجة الأمر قصّته، و قبض عليه و على موكبه، و أذراه[٢] عن ظهر جدّه و مركبه، مكبولاً فى عقد القِدّ، مُدوَّخا تحت الأسر [١٨] و الشّد، مخطوفا[٣] بإكباب[٤] الجَدّ و إضاعة الجَهد و الجِدّ.

ثمّ أمر بالقبض على قُوّاد جيشه و قُيّام ملكته و عيشه و سادات حلقته، و سروات بلدته، و فُرسان جنده و شجعان جيله، و أُمنائه و قُرَنائه و أولاده و أقربائه و ابنَيه اللذَيْن استصحبهما إليه على إرادة أن يُكرمَ مثواهما لديه.

---

١ . هنا بمعنى الغضب و الحقد.

٢ . كذا. ؟

٣ . فى الاصل: مخطوظا!

٤ . كبّ الشيء يكبه: قلَبه... كبّه لوجهه، فانكبّ أى صرعه.

ثمّ أمر[١] بإراقة دماءهم و قطع ذماءهم على شاطىء دجلة و حواليها، و كان لم يقتله بعد، فأقامه بين يديه مغلوباً مكبولاً ناظراً إليه قتلُه، منكوباً عليه شزره و فتله، ضاحكاً عليه جَدّه، مضيّعا لديه جِدّه، مفرّعاً جذه، مفلّلاً حدّه، ذائقاً ما أذاقه آباؤه الظلمةُ أهلَ البيت النبوى، لابساً ما ألبَسوه على الرّهط العلوىّ، فأخذ يُبكتّه و يُعنّفه و يذكرّه ما ارتكبه من الأفاعيل القبيحة و الأعمال المستشنعة الكاملة فى الفضيحة، و يقول له:

هل كان شربُ الخمور، و ضرب الدّفوف و الطنبور، و الملاعبة بالملاهى، و معانقة المقابح و المناهى دأبَ نبيّكم محمّد (ص) و شريعة مصطفاكم؟

أو كان اللّواط بالغلمان و الاجتماع بالولدان[٢] و الاشتغال بالمعازف و القيان من سيرته و طريقته؟

و عدّ عليه من منواته[٣] و مذمّاته و معايبه و مسبّاته ما استحىٰ منه إبليس و جنوده، و خَجل منه نمرود و وفوده.

و قد أُحضر ما أُخرجَ من داره من أنواع الملاهى من الدّفوف و المرصّعة و الصفانات و البرابط و العيدان المذهّبة و جميع أثاث الشراب و الخوابى[٤] المملوءة من الخمر الذّهبيّة و أوانيها الفضيّة و القينات المُغنيّة و الجوارى المطربة و الغلمان الرؤْد[٥] الحِسان و المسبكرات[٦] الرّقاصة و فنون أداة الميسر من النرد و الشطرنج

---

١ . فى الاصل: أمروا !

٢ . فى الاصل: الوالدان.

٣ . يحتمل: هفواته.

٤ . به معناى قرابات، قدح و اقداح.

٥ . جوهرى در باره المرأة الرؤد نوشته است: و الرؤد من النساء الشابة الحسنة (لسان العرب [ابن منظور، بيروت، دارالفكر، ١٤١٤]: ٣/ ١٦٩) طبعا اينجا در وصف غلمان است.

٦ . دراصل:المختكرات. المُسَبْكرّ: به معناى«الشاب التام المعتدل» (دختران خوش اندام [رقاص]).

الشطرنج المرصّعة [۱۹] إلى غير ذلک. «و مع هذا فقد كان إمام القوم و مقتدى الأمة إلى هذا اليوم».[۱]

فلمّا عدّ عليه جميع مساويه، وثب عليه بنفسه، و زبنه زبنةً فى كشحِه، [وقال:] أُقتلوه ركْلا بالأرجل و لكزاً بالأيدى من غير أن يشتقى بشفرة سيفٍ.

و كان قبل قتله، قتل بين يديه ابنَه أبابكر، فأمر أن يلقى حوباؤه إلى ضوارى الكلاب، و عتاة العقبان و الغراب.

[هجوم المغول على بغداد]

فلمّا فرغ من أمره و إماتة ذكره و إطفاء شعلته، و إخماد جمرته، و جزاه عن بطنته و فتنته و أراح العالمين من شرّ شبهته، أمر جنوده المغاليّة و وفوده التّركيّة التاتاريّة بالزّحف إلى بغداد و قتل أهلها و نهب أموالها و سبى جواريها و أطفالها،[۲] فشدّوا شدّة اللّيوث عدت[۳] و هى غضاب، و كرّوا كرة الذّباب الى التغذة و هى من الجوع فى عذاب، و ركبوا كالصَّوب الهاطل و السيل الهائل، و الجمل الهائج و البحر المائج، متشمّرين للانتهاب، متهيّئين للاستلاب، صابّين عليها سياط العذاب، و غشوها من غير دفاع و نزاعٍ، شاهرين سيوف الغضب مع قلوب موقدةٍ و لاكا[۴] اللّهب على أُولئک المسلمين و المؤمنين، و أذاكوا عليها ضرام الانتقام و شرر الشرّ و الخصام، و ألهبوا عليها شرارةَ الإغارة، و

---

۱ . داخل گیومه دنبال پاراگراف بعدی بود اما به نظر می رسد محـل آن در اینجـا بـوده و اشـتباهی برای کاتب (مثلا بودن در آن در حاشیه نسخه اصل او) سبب شده اینجا بیاید.

۲ . فى الاصل: و اطعا؟

۳ . فى الاصل: غدا؟ (تصحيح قياسى).

٤ . كذا !

أوارة البوارة، و أوقدوا عليها من نار القتل و الاستيصال و الإسار و لظى الحروب و الكروب و التّبار.

فماذا أقول ممّا أبدوا بها من تخريب القصور و الدّيار، و تحريق البيوت بنار الضرار، و وقع الشغار، و سلّهم سيوف الحتوف على أهليها زحوفاً بعد زحوف، و اُلوفاً بعد اُلوف، و مشقهم[١] بالرّماح الطوال، و رشقهم بالنّبال، ذوات النصول و النّصال، ثغرَ النساء و إليات[٢] الرّجال و أفواه الولدان و الأطفال و [٢٠] و الشبّان و أولات الرّعات و الحجال، و إسالتهم أنهار الدّماء حتّى لم يميّز مجرى دجلة، أَمَجْرى الدّماء هو أم الماء. و قتلوا قتلةً لم يسمع بمثلها تحت السماء.

فأنت يا أخى! بشواطىء الشطّ، و كم بها من صرعى صائرين طعمةً للسِيد و الأُسُود، و قتلى مكبوبين على الأذقان و الخدود، و الرضّع المُدَحْرَجينَ بأسل السّيوف من المهود.[٣] و قد صارت جماجم الرّؤوس ملتَطم قوائم الأفراس، و عظام المتون و الخواصر مُزدحمَ الأوظفة و الحوافر، و كم من جياع الضّباع و غَرثَى السّباع قد شبعت بطونها إلى سَنةٍ من أشلاء الصراع و أعضاء المنزوفين الضّراع، و كم من عقبان و نسور قد أودت بها[٤] التخمةُ[5] من لحوم الوجوه و الصدور، و قلع الظهور و النّحور.

---

١ . مشقه: اى مزقه

٢ . فى الاصل: ليات.

٣ . فى الاصل: الملود! يعنى با شمشيرها شيرخوارگان را از گهواره ها مى غلطانندند.

٤ . فى الاصل: لها.

٥ . پرخورى.

[ميراث العباسيين على أيدى المغول]

و شدّهم الباقين من الشّبيب و الشبّان و المترعرعين و الغلمان، و العقائل[١] البُدن السّمان و الشباب[٢] الغيد الحسان، و الخرود[٣] النّواعم، نعومة الرّطب من الأغصان، و العذارى الأبكار كأنّها جوارى الجِنان، جُعلت فى شَدّ الوثاق و قَدّ الرّباق، مغلولةَ الأيدى إلى الأعناق، مبيعةً بثمن بخس فى الآفاق، لاسيّما فى كور خراسان و العراق.

و ما عسى أن أقول من الخزائن القديمة و الدّفائن الجسيمة و الطُّرف[٤] التُلل الوفرة، و الغنائم الجمّة الدّثرة،[٥] و المذخورات الموروثة، خلفاً عن سلف التى لم يُطَل إليها أيدى تلف، و النفائس المحفوظة مذ زمن الأُمويّة و دوَل العبّاسيّة، و العتاق ذوات الأمهار و الأسلحة و الأمتعة التى لايحصيها فكرُ الاعتبار، فى طول الليالى و النّهار.

حتّى سمعتُ أنّهم جمعوا أنعام تلك البقاع و النّواحى لحمل ما نهبوا و سلبوا و جمعوا منها، و اختزنوا[٦]، فما كادت تحمل إلاّ القليل من تلك النهَب و النّفائس [٢١] الخطيرة و الغنائم الكثيرة.

و كان [العبا]سيّة على ما هو معروف من حالهم يحبسون أقرباهم صغاراً و كباراً و يوكلّون عليهم الحامين و البَطارقة حتّى كان المو[لو]د يشيب و لم يرَ إلاّ

---

١ . فى الاصل: عقائل.

٢ . فى الاصل: الشراب!

٣ . الخريدة: البكر من النساء

٤ . الطِّرف: المال المستفاد

٥ . الدثر: المال الكثير

٦ . فى الاصل: احتربوا. (تصحيح قياسى)

مولِده، فإذا دخلت الأمغلة بغداد،[1] قتلوهم عن آخرهم حتّی لم یبقَ منهم نافخ ضِرام[2] و لاحاکی کلام.

و استأصلوا ملک العباسیّة و اخترموا عُروقهم، و أخمدوا رعودهم بین الخلیقة و بُروقهم، و خربوا دیارهم، و طمسوا آثارهم و لبّدوا غبارَهم، و أطفأوا أنوارهم و أنضبوا أنهارَهم و جعلوهم مطموسی الرّسوم، مخفییّ البدور و النّجوم، و جعلوا قصورهم قبورهم، وَ جَزّوهم شرورَهم و غرُورهم، و رجعوا إلی صدورهم بهتانَهم و زورَهم «وَ کَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْیَةٍ کانَتْ ظالِمَةً وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرین».[3]

[جریان سنة الله علی العباسیین لظلمهم علی الشیعة و العلویین]

و کان الخلیفة المستعصم هذا أمرَ تعصباً و عداوةً بالإغارة علی أهل الکرخ من بغداد، و قتل أهلیها و سبی جواریها حتّی دخلوا علی البنات العلَویة و غیرها من الشیعیّة، و أخرجوهنّ من دیارهنّ سبایا یُبعنَ فی بغداد، و أموالهم کذلک. و کان أرسَلَ لذلک الأمر بأهل کرخَ ابنَه أبابکر.

فلم تنقَض تلک السنّة علی تلک الظّلمة حتّی اُذیقوا من مثل تلک الکأس، و أشربوا من تلک الجُرَع من البأس، و صدّق اللهّ بهم قوله: «وَ کَذلِکَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّالِمینَ بَعْضاً بِما کانُوا یَکْسِبُون».[4]

و جری علی سنّته المحمودة، و طریقته المعهودة «فِي الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ

---

١ . فی الاصل: البغداد

٢ . یقال: ما فیها نافخ ضرمة، أی: ما فیها أحد ینفخ نارا. (کسی که در آتش بدمد).

٣ . سورة الانبیاء: الایة: ١١

٤ . سورة الانعام، الایة: ١٢٩

كانَ أَمْرُ اللهَّ قَدَراً مَقْدُورا». [١]

و كانت جرَت وقعة التاتار المغول و شدّة وطأتهم و صعوبة فتنتهم على بغداد و ما حولها من البلاد المعمورة و الأمصار المشهورة فى [٢٢] فى سنة ستّ و خمسين و ستمائة.

أمّا على نفس بغداد، ففى إحدى جمعات، وَسَط شهر المحرّم من التّاريخ المذكور.

[قصيدة المؤلف حول سقوط بغداد]

ثمّ إنّ للنّاقل من العجميّة إلى العربيّة الحسين [٢] بن على البطيطى ـ قدّس اللهّ روحه ـ هذه الأبياتَ عند سماع وقعة بغداد، و رؤية أسراها و مجلوبيها و هى قوله:

جـديرٌ بمـنَ يهـوى المـشومة شـومُها جَهُول غَوى مَـن أعجبتـهُ وُشُـومُها [٣]

عجــوزٌ تطــرّتْ فــى ثيــاب فتيّــةٍ و تلــک هــى الــدنيا غُــرورٌ نعيمُهــا

فما صار بـرق [٤] مـن خـوادع حُـسنها سـوى بـسمةٍ خدّاعـةً مَـنْ يَرومُهـا

يُغـرّ بقـبح الفعـل حـسنُ ابتـسامها كخطفةِ بـرقٍ أبلـست [٥] مـن يـشومُها

فلـو خلبـت [٦] عـينَ العقـول بُروقهـا هـل الأُذنَ لم يَقـرعْ و جـدِّک لَوْمَهـا

---

١ . سورة الاحزاب، الاية: ٣٨

٢ . فى الاصل: الحسن و فى سائر الموارد «الحسين».

٣ . شوم: الوسوم و الوشوم العلامات (نوعى خال كوبى زنان با سوزن).

٤ . فى الاصل: صارق

٥ . بلس: ندم

٦ . خالبه و اختلبه: خادعه.

فإن كنت لم تسمع بقبح فعالها ... فهاتِ إلى بغداد أَقوَت[١] رُسومُها
كأن كان بغدادٌ عروساً جميلةً ... فخضّبَها حُمرُ الدّماء مُقيمُها
فقد غيَّضت[٢] تاتارُ نَضرة وَجهها ... و ما خِلتُها تبتارُ لولا هُجُومها
هولاكورُ قد أجرى إليها هلاكَها ... به انتشرَت[٣] يومَ الحجالِ قطيمُها[٤]
كأن حسَدَ الدنيا عليها فإنّها ... تُثَنّى بها و الغيدُ شوْهٌ خُصومُها
بها ازدانتِ الآفاقُ شرقاً و مغرباً ... كما زان[٥] أسبابَ السماء نجومُها
و قد صبّب تاتارُ سَوْطَ عذابها ... و قد قدَّ حلقٌ لم تُصبه سُمومُها
شموسٌ بها كانت و أقمارُ مُلكها[٦] ... دهاها على أيدى الدّواهى غُيُومُها
[٢٣] تَبكّى عليها بالدّموع ذوارفاً ... خليطَ الدّما، صينُ البلاد و رُومُها
و تبكى عليها دجلةٌ بعيونها ... إلى أن يرى جفَّت عليها سجومها
و تبكى لهم يوم المناسكِ كَعبةٌ ... و زَمزَمُها مرّاً و مرّاً حَطيمُها
لقد عضَّتِ الدنيا عليها أناملاً ... و قام غرابُ البين فيها و بُومُها
فأينَ كِرامٌ سادةٌ و خلائقٌ ... تَهابُهم صيدُ الملوك قُرومُها[٧]

---

١ . اقوت: خلت من أهلها.
٢ . غاضت بحيرة ساوة: أى غار ماؤها و ذهب!
٣ . فى الاصل: انتشرت.
٤ . القطَم: شهوة اللحم و الضِّراب و النكاح.
٥ . زان: ضاق
٦ . فى الاصل: ملكة
٧ . كنايه از سادات و بزرگان. (قرم، فحلى كه نه بخشيده مى شود و نه كسى سوارش مى شود و به همين خاطر به سيد هم قرم (ج: قروم) گفته مى شود.

بهم فخرَ الخَضراء يوم فَخارها إذا صادفَ الغبراءَ[١] يوما قُدومُها
فأبناءُ عبّاس تبدّد جمعُهم و أطواد مجدٍ منهم [مَن] يمومُها
أكلتُ[٢] لحوماً منهم و دماءَهم و ذلک دأبی فليَلمْ من يَلُومُها
لعَمری لقد كانت بُعولی كثيرةً ليُذكر لكم بهرامُها و سَدومُها
فقتّلتُ و اختَضبتُ دماءَهُم بكفّی و إنّی قَلّ منّی رؤومُها
يُنادی لسانُ الحال عنها مفاصحاً قوافِلَ حجّ قد تُشَدُّ عكُومُها
ليلزمْ سُراةُ الحجّ عُقرَ ديارِهم و يُوْهَنْ لهم حولَ البيوتِ عُزومُها
فقد فات قومٌ يُرخصون نوالَهم لقُصّاد بيت اللهّ اَودی[٣] كريمُها[٤]
فأُفٍّ لدُنياً لم تُذِقک عُسَيلةً يكون غداها سمُّها و سَمومُها

و لما فرغ هولاكو من أمر بغداد و غيرها من البلاد استراح سَنَة، و أرسل بالذخائر و الغنائم إلى حضرة منكاخان، و بعض بنات الخليفة المستعصم كانت من سوقاتهم، و السوقات عندهم بمنزلة هدية السّفر، تَهيّأ لبلاد الشام و مِصرَ، و توجّه إليها.

و إذا كنّا أتممنا هذا الكتاب لم نكن نعلم من حاله الاّ هذه الجملة التی ذكرناها على سبيل [٢٤] الجملة.

---

١ . غبراء مقابل خضراء

٢ . از زبان دنيا سخن می گويد.

٣ . در اينجا به معنای از بين رفتن. «و قاموا على أرجائه يدفنونی / يقولون: قد أودی السماحة و الذكر».

٤ . هر سه بيت اشاره دارد كه با حوادث مغول و بغداد، قافله های حج در ديار خود باز ماندند و آنان كه نان و نوالی به آنها می رساندند و كريم بودند، كارشان تعطيل شد.

[خاتمة الکتاب]

قال النّاقل المعرّب: فها نحن نقطع الکلام بحمدالله تعالی و جمیل لطفه و کرمه، و جزیل مننه و نعمه، فإنّه الموفّق لإتمام الأُمور، و الموصل لأواخرها بالصّدور، فی أواسط رجب سنه ثمان و خمسین و ستمائة.

تمّ هذا الکتاب بعون الله تعالی و منّه، و صلی الله علی خیر خلقه محمّد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و أصحابه قبلیّ [قبیل] وقت الظهر من یوم الجمعة فی شهر الله المبارک در پنج[1] جمادی الآخرة فی تاریخ سنة ثمان و تسعین و ثمانمائة من هجرة المصطفی خیر البریّة، علی یدی العبد الفقیر حسین بن محمد غفر الله ذنوبهما و ستر[2] عیوبهما در[3] مدرسة الفقیه الفاضل الکامل الفقیه احمد یوجانی[4] اطال الله تعالی بقاءه بحقّ محمد و آله آجمین. والسلام

---

١ . کذا.

٢ . در اصل: سطر!

٣ . کذا.

٤ . «یو» هیچ نقطه‌ای در نسخه ندارد.

فهرست راهنما

تصویر نسخه خطی

في مجمل من احوال ملوك التاتار الامغلة الذين ظفروا بالملك في زماننا
أعلم انه حكى لي الامنا، وهو حبيبنا الاعز امين الدين محمد بن ابي كان
الاستراباذي قال حكى لي و نقرا قو ربم محمد الخفاف عن بعض المغالين الذي
كان شجاذ هرتا من جملة من تقرب بال جنقزخان و تعرف من حالهم
مشاهدة وعيانا انه كان جنقزخان رجلا داهيا ذا ذهن و روية كاملة
وذكاء وفطنة وكان حدادا انصا لا وكان قومه شرذمة قليلين لا غنا
عندهم ولا دفاع لهم يحكم فيهم وعليهم قوم اخرون يقال لهم يمانون . وهولاء
كانوا كثيرين عنترين شجعا مغيرين فكانوا يتجاوزون طورهم ويكثرون
جورهم على قوم جنقزخان ويظلمونهم ويسلبون جواريهم وغلمانهم حتى بلغ
سيلهم الزبي وكاد ينقد في البطن السلى فاجتمع قوم جنقزخان ذات يوم
وكان اخفضهم نسبا غير انه كان له ثروة لم تكن لاصحابه فتشاوروا في اصلاح صحابه
حالهم وريش بنالهم ورم شعثهم وان القتال من اية جهة تتطرق اليهم والاعدا
كيف يستولون عليهم فقال بعضهم ان تشتت شاتنا وتشعث امرنا
وتفشم حالنا ليس الا لانه ليس فينا سيد ذو دهاء ولا حاكم ذو راي وذكاء
يدبر امرنا ويصلح حالنا فنلتجي اليه عند دهم داهية او نشاوره عند صدم
واقعة وكل من سوانا لهم رائس وسيد ايد فاتفقت اهواؤهم و
اجتمعت اراؤهم على تسويد واحد منهم يكون فيه شهامة يليق به
لم دغامة ولم جنقز اذ ذاك معهم الحلو في هذه المرتبة و
الكنكاش واجالوا اذهانهم في كل حتى اجتمعت اقوالهم على ان

٢

استحقاب

جنقز الجدّ اذ له استعداد هذا الامر واستحقاق هذا الشان ففيه حصافة
وكياسة وذكا وفطانة فقاموا باسلحتهم الى بابه وارسلوا من يدعو لهم
فلما اخبر بذلك اوجس في نفسه خيفة وخرج بلا سلاح وقام بنجوة وانتبذ
ناحية وناداهم باقوم اظنكم جيتموني بالشر ولعل قليل مالي ملاء عيونكم الحكم ب
حتى اساتم في ظنونكم فوالله لا تسلبون مالي وقد بقي في يدي قوسي ونبالي
والا فاوضوا على ادراجكم فان وفري لا يشبع بطنكم ورذاذي لا يسكن
غلتكم فقال القوم ما جيناك مفرين ولا مغيرين وانما ساقتنا اليك مصلحة
عامة لا بد لك من اجابتنا اليها فلما سمع ذلك قال فاذا كان الامر كذلك
فارجعوا الى بيوتكم وانزعوا اسلحتكم وضعوها ثم ليرجع الي بعضكم
فادري رأيي ففعلوا كذلك واتاه بعضهم وبثوا عليه خفي امرهم فابى
ونبا حتى الحوا عليه فقال فاذا كان لا بد من ذلك فعاهدوني وبايعوني
على الطاعة والتباعة ولا تخرجوا عما اسنده فيكم ولا تطوحوا ياساتي
واوامري فعاهدوه على الامارة والرياسة وسوده في الرعاية
والسياسة وكان لهم عادة سيئة على الاتيان الى النسا الاجنبيات
والحالة الابدي الى الجواري والرقة وسلب بعضهم مال بعض
الى غير ذلك من الشيم الرذيلة والاخلاق السيئة فاجرى اليهم باسانه
بان من لم يمتنع عن هذه الافاعيل الركيكة غير الجميلة امرت بقتله ونهب
امواله واهله حتى امتنعوا عنها وصلحوا ثم قال فلينتهيا كل بماله

من العدد و الالة و ليتشمر ثم امرهم بالالتجاء الى امنع الاماكن واحصن
المواقف من غيران بلادهم واوديها وان يلزلوا بها حرمهم واصاغيهم
ومن لاغنا لهم فيما بينهم ففعلوا كذلك فارسل دسيسا الى اعدائهم
يمانيين وجاسوسا يتجسس من شانهم ومكانهم حتى اذا غاب اهل بلادهم ومكانهم
من شجعانهم وذوى غنائهم من منازلهم لما كان يمانون سلابين مغيرين
حلالهم الا اخبره الدسيس بذلك الى ان اتفقت غيبتهم حينا من الاحيان
ولم يبق فى المنزل الا ضعاف الصبيان والنسوان امر شرذمة بالتهيئ
للفتك بهم والهجوم عليهم فهجموهم فى منازلهم مغترين فارغين وانتهبوا
اموالهم الناطقة والصامتة واستبوا ازواجهم واولادهم وجواريهم
الا ما انفلت من ربقتهم ورجعوا غانمين سالمين وافرين فرموا باموالهم
شعث احوالهم والغموم اعنى اعدائهم اذ ذاك كانوا قد فتكوا بالقفجاق
وهم جم غفير من الترك فرجعوا باموالهم وافرة فاخبروا بما جرى على
مخلفتهم واهليهم فاجتمع كبارهم وذووا رائهم يتفكرون فى امر جنكزخان
وانه كيف يدفع جرائته وجريرته ويخمد نائرته قبل هيجان شعلتها
وثوران فتنتها فقالوا وربما يكون الالتفات الى الامر الحقير يصير سببا بصير
لنجامة و وسيلة الجسامة بل الاستنامة وقلة الاحتفال به ادعى
الى الحزامة واجذب للسلامة وقد اخطاوا فى ذلك واساوا امرهم
هنالك فان الحكيم قد قال لا تحقرن صغيرة فان الجبال من الحصى
وان قليل النار تحرق كثير الديار والفتنة صغيرة تسليتها ايسر
واسهل منها اذا اهتاجت وانبعثت وطالت فروعها ونمت اصولها

وتنجز

ابوابها وفصولها فقالوا ان هولاء لا يليق بحالنا ان نواجههم كفاحا
و نقاتلهم جهارا وصفاحا وجنقز لما احس بهم التجا الى بعض رؤس الاجبال
المنيعة والاماكن المتحصنة فراى اليمانون ان ينزلوا حول ذلك الجبل بلغتهم
ولغيفهم و يحجموا بهم حتى يصيروا مضطرين فيكون صيدوا امرهم
اما دما و اسارا ولم يعلموا ان القتل بالحواولى واجدر و بذل النفس ساعة
اولى من ذلها ابدا وايسر فاحتفوا بذلك المكان نازلين وهم على قلته
كالصقور يعبثون بهم ويعبثون عليهم و ينقضون اليهم اوقات الاغترار
والغياب منهم حتى اذا استاموهم ذات يوم هجموا عليهم وقتلوا الكثير منهم
وانهزم الباقون فاستحوذوا على وفورهم واموالهم وخيلهم وابلهم
وغنمهم وصار المتغيرين اغنيا وذهب عنهم القلة وفارقهم المهانة والذل
واتصل بهم المستغنون والمستغيرون من كل اوب والتفوا بهم من
كل شوب حتى صاروا جيلا كثيرا وجما غفيرا فبسطوا ايديهم واطالوها الى
البقاع والبلدان قسرا وقهرا وافتتحوها جورا وجبرا وصار جنقز خانا
كبيرا واميرا شهيرا مبسوط الباع كثير الجند والتباع وطمح ببصره الى البلاد
القاصية والاماكن النائية وتردد اليه التجار ووفود الاخبار والاجناد
وطفقوا يخبرونه باحوال البلدان ونواحي الافاق حتى استولى على طرف كامل من
بلاد خطاي واستولى عليه بعض ملوك خطاي التون ملك فحاصره باجناده
مدة مديدة ولم يكن يزداد سعيه الا اكدارا ولا ينفعه ذلك اجدارا

٥

وكان في جنده رجل بادع كامل من الشيعة عزيز النسب واللسان يقال
له جعفر خواصه فاتى جنقز ذات يوم فقال له اي شيء كنت تصنع بمن
الاحسان ان فتحت لك هذه البلدة وهي خام بالغ فقال ان يتيسر لنا الامر
على يدك فلك ملك التون ملك وزوجته ومربيه وكان جعفر قد عرف خفايا
باطرفيها الكثيرة ما كان يتجر اليها فذهب بالجند الى بعض الطرق وقبض عليها
وافتتحها واسر التون ملك فقتلها جنقزخان وفوض الى جعفر ما عاهد
انا يفوضه اليه من سريره وزوجته ورجع عنه مع غنائم لا تحصى و
لا تعد ثم هيأ الجيش الى بلاد قفجاق واستولى على بعضها فلما ظهر امره
وانتشر شانه حتى نمى الى سلطان خوارزم هابه في نفسه واستقبل الامر
قبل استفحاله وبادر له وتفاقم نكاله وانقاله وبعث الى التاتار جيشا فعا
لجوهم وناوشوهم ونالوا من التاتار اموالا جمة وسبايا كثيرة وفللوا انيابهم و
فتوا في عضدهم وقطعوا اطماعهم عن الطموح الى بلاد ايران وما وراء النهر
ورضوا ببلادهم ومدوا اعناقهم الى المصالحة وايديهم الى المصافحة و
سلطان ذلك الاوان يسامحهم ويعاملهم بالمهانة الرادعة عن تصور
المهانة من جهة الخصوم والعقل يقضي بذلك احيانا فان لكل امر وجها
وزمانا ومقصدا ومكانا حتى آل الامر الى السلطان محمد وكان ذا شركة
محدبا شديد الغيظ والغيرة حتى سمعت كثيرا من الكبار انه كان يلوم
احيانا اباه السلطان على مسامحة التاتار ومداراتهم ويحثه على تضييق
الامر عليهم ويلجئه بهم في دارهم فلما ال الامر اليه هيأ لهم جندا جدا دا

بتزيد

يثير على التاتار من شررة المكافحة نارا وقامت الحرب بينهم على ساقها
وضاقت المجن عن نطاقها حتى ركب بنفسه اليهم وناوشهم الحرب وبلى فيهم
نكاية غزاة قد تجاوز طوره واراد ان يسلك في طلب الملك نجده وغوره
فاتفق ان واحدا من الجنقزخان او بعض ابنائه كان ركب للصيد مع جند
جوار كانوا في الحروب كوارة نار ووافى السلطان في بعض الاماكن فطالب السلطان
بتخلية سبيله وان لا يتعرض له بسوء فلم يخل السلطان سبيله ولم يعط سؤله
وابى الا التضييق عليه والاسر له ولجنوده وكان الرجل الخاني موصوفا بجراة الجنان
ومعتضدا بقوة البنان عالما باعمال الضراب والطعان فلم ير الا ان يرهم
السلطان ويهجم عليه فان خلى سبيله والا بلغ عذره وبلغ عذر نفسه مثل
منح فزحف بجنده على صفوف السلطان وشفى منها شق الشوع بالبنان فاطلع
بذلك على خور عوده الخوارزمية فشاور في معاودته بنفسه الابية وجنوده
التركية وفتح فاغرة السيوف لا تشبع الا اللقم نفوس اهل الصفوف واقاموا
حربا احترق بنارها جبهة النثرة واختفى بغبارها جبهة المجرة حتى خانت
عناية الدولة سلطانها ووضعت في كف الكفرة ساقها وبنانها فولى جنود
السلطان ادبارهم منهزمين والتاتار تكسع على اذنابهم مغتنمين حتى دخلوا
بلاد الاسلام وشنوا عليها ضرام الانتقام ونحوا بلدان الملة الاسلامية
واراقوا دماء اهليها بسيوف الحمية وطردوا السلطان في البلدان ابتدا

وجند الكفرة بين داد مدد افخد دا فصار السلطا واهله اثر بعد عين
وتليت عليهم ايات الفنا والحين ثم انه كان لجنقزخان اربعة ابناء قاان
وطولي خان وجغطاس وباتوخان فلما كانت السلطانية اختزنت
عروقهم وخدت نارد ولهم جلس قاان على سرير الملك وكان بذولا
للعطا للغنائم وهو بالرغائب لمشهوا اشتهر في الخافقين ذكر سخائه وملا
المشرقين رنّا بهباته واندائه اقل صلاته كانت بلدانا معمورة وخزائن موخورة
وبقليل تحفة اليه تناول الولايات وصغير هدايا تجاوز لاعمار الكفايات
حتى مضى لسبيله فغير سرير الملك والخانية خاليا والامور موكولة الى النسوان
والصبيان ومع ذلك فملكهم كان مطمئن الاطراف ساكن النواحي والارجاء
لما كان باتوخان على مكانه بجنوده الجمة واعواده واخوه بركت خان كذلك
كان نجيا مع جنود كثيرة العدد والمدد وكذلك جغطاي وكان باتوخان
مع كفره قد بلغ في العدل اقصاه وتجاوز في الانصاف منتهاه ولم يتعرض
ملوكهم احد لهدم مباني الاسلام بل تركوها على ما كانت عليه من حسن النظام
وامروا بتربية العلماء الاسلامية وتقويتهم وتوفير الوظايف والمرسومات
لهم وعليهم وامروا برد الحكومات الى قضاة الاسلام بالقضايا الشرعية
الى الائمة والحكام واحترموهم ووقروهم حق التوقير ولم يؤذوهم
بنقير ثم جلس على سريرة قاان ابنه كيوك خان وكان قصير العمر قليل العيش
والامر واهتاج بين الاولاد الجنقزخانية اجل وشرور في طلب التزيد و

بلدة

سياسة الجمهور وكان جغطاي ايضا قدمات وبقيت ابناؤه من جملة طلاب
الملك حتى ان كثيرا من كبارهم وخيارهم اشتغلوا بالكنكاش فاتحدت كلمتهم
على ان يكون صاحب السرير من استاهله باتوخان وتوجه وسوده هو لما
كان اكبرهم سنا واكثرهم جندا واتبعهم وفرا وكان بقي من اولاد طولي خان
منكا خان وهولاكو خان وقبلة وبوجي وكان باتوخان بعيد الاردو ومنهم
والاردو عندهم المعسكر والمنزل فامر القوم من جملتهم منكا خان بان
يذهب الى اردو باتوخان مع قربان فيه صور واشكال وخاطيط لمن بهم
استعداد السرير وصلوح القاانية وضبط الملك فذهب الى حضرة باتوخان
واقام عنده برهة من الدهر حتى اطلع باتوخان على حاله جملة وتفصيلا من حدة
ذهنه وحصافة عقله وثباته عند المهيجات واطمئنانه عند نزول من علا
احدى المقلقات ووفور بصيرة رايه ودهائه وتفرس فيه الارتقاء الى اعلى
مكان من علائه فامره بتقلد امر الملك والجلوس على سرير القاانية و
التصدي لترتيب احوال الدهماء وضبط مصالح المملكة من استجلاب
التوفيرات وازالة الغماء فلوى عن اشارة رأسه وابى الآن بترك
ذلك الامر ومراسه فاستاذن الخان فلم ياذنه حتى اتفق ذات يوم ان
برز باتوخان الى الخلاء اذ وافاه منكا خان من فوره فامره الخان بلزوم
مكانه حتى يخرج فمكث حتى برز فاذا وصل اليه قعد له في شوركه والشورك
معرب جوك وكان ذلك الفعل عندهم اعلى انواع الاحترام والاحتشام

منهم ب

فعا
وكان صفة ذلك ان يضع احدكم ركبتيه الى القدم منبسطا على الارض را
اخرى واضعا يديه معا على ركبته المرفوعة وقال له بوركت في صيرورتك
مالك السرير وسائس الامور للجمهور وهو يابى ذلك ويقول له
انك وان سوّدتني وملّكتني وعظمت شاني ورفعت مكاني غير ان طلاب
هذا السرير وخُطّاب هذا الملك كثيرون وكلهم ابسط مني باعا واكثرهم
اعوانا واشياعا وكان هو نزر المال قليل المنال هيّن الامر واني ساصير
بالتعرض للملك طعمة للتوى والهلك وهدفا للسهام الحِمام ودريّة لرماح
الانتقام والخانُ يابى الا تقليده ذلك الامر وزيّن له في ذلك الامر الصبر
فلما راى ان لا محيص عن ذلك الامر قال لا اقبل على ان يعاهدني ويعاقدني
على ترك الاعتراض على ما امرتُ به من المصالح فاعطاه مُناه ووهب له
سؤله وما يهواه والبسه من خلع الملوك ما كان اعلاه واسناه وبلغ ذلك
من احتظائه بسرير الملك الذين كانوا ينتظرون ان يكون الامر لهم
فتنكروا وتغيّروا واخذوا يعدّون مكايدهم لدفعه وينصبون
حبائلهم ليمنعه وهو قد احس بذلك وكانت بعض زوجات جنقزخان في
الحيرة متعززةً باولادها واقربائها وهم جمّ غفير لا يجترا عليهم و
لا يُطاق لايصال الشر اليهم ذوو منعة وغناء وشجاعة وبلاء يُهاب
جانبهم ويُرهب شذاهم وكانوا راضين بكونه صاحب السرير وحامي
الحوزة وراعي المملكة فصار اليهم ونزل لديهم واستعان بهم واتخذهم

جنة الدفاع

جُنَّةَ الدفاع وسترةَ الامتناع وارسل الى من كاد تطير نُعَرُ الامتناع في دماغه ودبّت وساوس التمرّد في صدره من يدعوهم اليه وكان اشدّهم بطشا وباسًا واعزهم جُندًا وانا سامِيرْمُوَ وكانوا اخوة لهم وخواصه اُغُلْ وناغوَ وكانوا احفادًا قاآن فلمّا بلغهم امره تمكّروا وتنكّروا واستخفوا بشانه وقالوا ما هو والملكُ ومن اين يستحقه وركب سِيرْمُوَ في جُندٍ جرّار يابيه وغرّ الصدر مملوّا من الغيظ والغضب عليه وكان فتيّ السن ريّق الشباب مغرورا بشبابه واصحابه فاُخبر بذلك منكاخان حتى هاب جانبه واشفق منه وكان بعض مُقرّبيه قال له لا تَهِبْه فاني كافيكه باهونِ سعي ودافعه باسهل امرٍ فعيّن له مائة من اهل الغبار والفرسان الباسلين حتى اتيك به مغلولا ماسورا فلمّا سمع ذلك منه سكن جاشه وزال استيحاشه وهيّا له الفرسان الشاكي السلاح دخرجوا ولم يُعلَم بامرهم وكان سيرْمُوَ ياتي منتجعا متصيدا لا يبالي باحد ولا يحذر شيئا حتى كان يُضرب بخركاهاته على اطراف العسكر ونواحيه وكان صاحب الفرسان المائة يعلم منه امره ويعرف شانه وسيرته فاتاه فجاءةً وهو في خركاهه رخيّ البال مع شرذمة قليلين ودخل عليه باصحابه المائة وقال اَجِبْ منكاخان فانه يدعوك فامتنع عليه واستعصى فطالوا اليه اليد كالباشق المنقض على صيده وقبضوه ووضعوا عليه قدّ الاسار وساقوا ابدا بهم سوقا

عنيفا ابعده عن منزله بمنازل حتى اذا اجتمع جنده وجيله
تضعضعت اليه سبيله وضاق عليهم نطاق التلافى والقوم اتوا به
منكاخان صيدا مقيدا واسدا معبدا ثم بعد اخذ يرسل جيلا بعد
جيل يقبض على كبار جند سيرموق وسراته وذوابه ووجوهه
واخوته وجميع من تقرب به الى ان لم يبق منهم الا عجزة ضعفة
لا دفاع لهم ولا امتناع فاستصلح بذلك حاله وريش بالملك والحكم
باله وتم امره وعظم شانه وعلا مكانه واصحرت قبابه واستظهرت
جنوده واصحابه حتى اقام يرغو الماخوذين واليرغو هو القضاء و
الحكومة عندهم وسال سيرموق عن تمرده واستعصائه فقال
كنت امتثل لامرك وانقاد لك غير ان الجند منعني عن ذلك وانا كما ترى
جديد سربال الحداثة اغتررت بهم والآن انا برى الساحة عن
عصيانك فلما سمع منه كلامه قال لا شك ان هذا حدث مامور فاخر
امره وامر بحفظه فى القيد وسال اخاه خواجه اغل من عصيانه و
طغيانه وتاخره وترك طاعته والاستخفاف بياسائه فتعلق من
الاعذار بمثل ما تعلق به اخوه من كونه مجبورا مامورا حتى قال احدهم
ارسله اليهم الخان اذ كان متمردا عاصيا خارجا عليك طاردا
لامرك غير ان خاتونه فلانة منعته عن ذلك وامسكته بعض الامساك
فلين امره بسبب ذلك ووهبه لخاتونه وخلى سبيله على ان يكون



١٢

مشتغلا بشانه غير متجاوز عن حدّه وامر بقتل من كان مادّة للفتنة و
للشرور وذوى العيث الغثّاثين حتّى اكثر من قتلهم ولم يبق الّا قليلا
نسلهم الى ان حمله الفكر في العواقب والنظر في مصاير الامور على قتل سير موق
واخيه خواجه اغل فاستقرّ اليه الملك واستتبّ الامر واذعن له
المتمرّد ول وانقاد له الطاغية المستعصون ولا يزال كان يقتل من
كان يظنّ به شرّا ويحسّ منه ضراحتّى اخترم نواجم الفتن واستاصل
عروق المضارّ والمحن ثمّ انه لمّا تهيّات له اسباب المملكة ووصل الى
الفلاح والنجاح شانه واستمرّ مرابرّ لكنة واستيلائه ومطرت
عليه من اقبال الدهر شابيب انوايه شا وربعض مقرّبيه وامنائه في
كيفيّة ضبط الامور وتوظيف المعاملات وتوفير الولايات وكان من علامتهم
انّ من جلس على سرير القاآنية ذكر بنفسه مع الجيش الى بعض بلدان اللطاعة
عادى واستخلاصها وافتتاحها فكان متمنّيا للركوب الى ذلك فقال له
ذلك المقرّب وكان واهيا انكم لاربعة اخوة فليتوجّه اخوك الى جانب شاهرا
سيفه بجنوده مستخلصا البلاد ومستاصلا عروق ذوى
العيث والفساد والمبين انت على سرير الملك رفيه الحال خلى البال
فارغ القلب ساكن الصدر والخلد فاستجاد ما اشار اليه الرجل و
طاب عنده ذلك الكلام المرتجل فبعث احد امرائه مقدّمة لجيش
اخوين الى جانب المغرب اسم ذلك الامير كث بوقار وكان ذا رأي

ودهاء امره بلزوم قلاع الاسمعيلية وافتتاحها وقلع اردمتها و
استيصالها حتى اذا وصل الى مواضع قلاعهم استحشر واستخبر عن
البلاد حتى جمع اجناد كثيرين وامر حول كل قلعة بحصار وخندق وبنى
البيوت متصلة بالحصار ووكل عليها من الجند بقدر ما يحتاج اليه
ذلك المكان الاستدفاع وكذا صنع هذا الصنيع بجميع قلاعهم من
اقصى خراسان الى خرمازندران وجمع تلك الملاحدة العادين حتى
افتتح جميع القلاع والصياصي الا جردكوه والشوتن والقاين والكوت
لكن لم تخلها عن المحاصرة والمحاربة والضرب بالمجانيق والرمي
بالنيران وغير ذلك ثم امر منكوقان اخاه هولاكو خان بالركوب الى جانب
المغرب في جيش لا يحصيها الا من احصى رمل عالج حتى اذا بلغ خراسان
مر بتون وقاين فافتتحها بزحفة من جنده اليها وخربها و
سبى منها عقائل بدنا واموالا وفرشا وغنائم حتى خلا خراسان
بسبى الملاحدة وبرادجها ثم مضى منها حتى بلغ جردكوه وراى
منعتها وحصانتها وان اصلها ثابت وفرعها في السماء وان
بالزحفات لا تستخلص ولا تفتتح خلى عنها بجيشه وامر بمحاصرتها
على ما كانت تحاصر ومضى بقلعة الموت ونزل في حضيضها بخيله
ورجله قصدا بتقضيضها وكان المالك لامر الملاحدة اذ ذاك احد الائمة
الاسمعيلية الكيا محمد بن الحسن الذي كانوا يسمونه القائم بامر الله

وكان

وكان على ما سمعنا قد قتله احد بنيه عمّا قريب وجلس مكانه ابنه
خرُشاه وكان وزيره نصير الدين الطوسي نحرير الدُّهور ونادرة العصور
فنشأ ورخورشاه ونصير الدين وكان خورشاه شابًا لم يفترس الامور
ولم يعهد المحن والشرور ونصير الدين شيخا اكل الدهور وكان
محبوسا من جهتهم مذ سنين في الموت حتى قيل ان قلبه كان مائلا الى افساد
امرهم ونكث شرورهم فاذا راى هولاكو قد احتف بها قال
لخورشاه من طريق علم النجوم في الظاهر ان صلاحك وصلاح اهلك وبلادك
النزول عن هذه القلاع والهبوط عن هذه التلاع فانا لا بدّ لنا مع
هولاء الامتناع والدفاع فقاوموا يوما واحدا زحفة الجيش الى القلعة
ثمّ ارسلوا الى هولاكو غدا بالنزول على حكمه والامتثال لامره فنزلوا
وما عقده الآباء الحكماء في سنين قد حلّوا وعن مركب الملك والعزّة
قد ارتحلوا وان كانوا ظانين ان عقد العهد والحلف مع هولاء الامغلة
قد قتلوا فلما هبطوا ضيّق عليهم وارسل الى منكوقاان خورشاه ثم
في طريقه قتلوا ثمّ قبضوا على حرمه وحُرمه واولاده واحفاده و
امواله وغنائمه المذخورة على ايدى الكتابين مذ سنين وقتلوا اخوهم
قتلة سيّئة وامر هولاكو شبان جنده بمواقعة بنات الكيا محمد
وازواجه وجواريه على الملاء الحاضرين وكان احد بنيه حاضرا وكان
اذا اعرض بوجهه عن مشاهدة تلك الحالة المستشنعة والحادثة
المستفظعة امر بلكزه في قفاه بالسوحة الى صوب تلك الفعلة

ويشاهدها وينظر اليها ونعوذ بالله من سوء العاقبة وخذلان
الخاتمة وامر بتجريب الموت وهدمها واستخلص الامام نصير الدين
لنفسه لوفور علمه ولا سيما فى علم الحكمة وهيئة النجوم والكفايق الاقليدسية
وغيرها من العلوم وهولاكو هذا كان رجلا عظيم البطش غضوب النفس
سريع القتل ذا مهابة وكان اهون تاديبه اعمال السيف ومقدمة
غضبه اراقة الدم وكان ذا همة علية وسخاوة جلية محبا لاهل العلم مقربا
لهم مستقيم الطالع مقبلا فى الامور ثم رجع منها باموال جمة لا
يحصى المحصون حصرها ولا يبيع اقلام الحسبة عدها امر بها الى حضرة اخيه
منكاخان وكم قصمنا من قرية كانت ظالمة وانشانا بعدها قوما اخرين
ثم انه لما فرغ من تهديم صياصيهم وقلاعهم وتقويض اركانهم وتخريب
بنيانهم وقتل شيبهم وشبانهم رتب جيشه متوجها الى بغداد مستوفزا
مستعجلا وكان من امر بغداد ان خلفاها العباسية لم يكونوا يحتفلون بملوك
المغال فى مبدا امرهم ولا يعتدون بهم ومع ذلك صاروا يوافقون الاسمعيلية
ويجابونهم ويوادون متشيعيهم ويستعينون بهم فى الامور و
يستمدون بغداياتهم وملوك المغال كانوا يتسامعون بذلك لكنهم يسامحونهم
ويساهلونهم ويستدرجونهم من حيث لا يعلمون وهم لا يزدادون الا
تغافلا وتجاهلا ومع ذلك كانوا اذا وصل بغداد تجار بلاد المغال فحصوا
من حالهم فان علموا انهم من جهة المغال او دخلوا ايديهم فى اموالهم وكان
ارسل المغال اذا وصلها يحبسونهم فى البيوت ويضيقون عليهم فى الماكل و
المشرب ويحتقرونهم احتقارا ويستخفون بهم استخفافا حتى توجه

توجه هلاكو الى بغداد بعد اخذ قلاع الملاحدة

البلاد

اليها ذات سنة جيل من المغال الشرماغونية وكان شرماغون من
كبار امراء جيشهم الموكلين على سواد العراق الضابطين لها بمقدار
ثلاثين الف فارس ونزلوا بباب بغداد حتى اذا خرج جيش بغداد ناوشوا
الحرب وطلوا يومهم فلما جن عليه الليل ركب جيش المغال الارض يسابقهم
وانهزموا او تهزموا باتفاقهم ولعل ذلك كان تجربة منهم لاهل بغداد
وامتحانا لهم وعجما لعودهم ثم امهلوا سنين الى ان بلغ هولاكو توجه
بجيشه اليها والخليفة المستعصم بالله كان يرى ان لا مبالاة له بجمع
اذ كان يؤدي الى ملوك المغال كل يوم الف دينار خليفية وتلك غير مهيئ
لجيش يقابلهم او يقاتلهم كالضبع تنام على طول اللدم في وجارها
والمرصد لها قد وصل بباب دارها ولم يتعرض لا للسلم ولا للحرب حتى
خيم هولاكو خان بباب بغداد واحتفوا بها احاطة المقلة بانسانها
والدائرة بنقطتها بعد ان اوقدوا نيران الاغارة والقتل على ما حولها
من القرى والاماكن المعمورة وسبوا اهاليها وقطانها حتى فر الى
بغداد من انفلت من سيفهم او تخلص من حيفهم اعتمادا منهم على
ان الخليفة يقوم بدفاعهم ويجنبهم اشد جنة وهو بينا هو حتى
اذا انتبه من رقدته وتيقظ من سكرته كان المجال قد ضاق والعدو
اخذ بكظمه وساغ ريقه وقبض على متنفسه واتسع الخرق على الراقع
وبلغ الحزام الطبيين فامر بتطبيق ابوابها وتعليقها ونصب المجانيق
والعرادات فلما زحف جيش المغال زحفة او وقعوا في الارض رجفة و

و ردّا عن رؤوس الحصار كثيرا من رجالها بالنبال وأذاقوهم سمّ النصال
وأصلوهم سعير القتال أنهي إليه أنّ الأمر إمرٌ والشرّ شمرٌ وحشوُ
السلامة ضرٌّ وفطن بتضييعه أمنٌ وأنّ رخاء العيش غرّة وكان و
زبرج أساره وأداره وأمال عن نفسه هواه فكان لذلك ضلعه
مع المغول وميله إليهم إرادةً للانتقام وجزاءً عن مساءته معه وبه فكان
قد حثّهم على بغداد سرًّا وجرّهم إليها جهرًا فاذ كان الأمر كذلك فلم يرَ الخليفة
الآن يعرض عليهم المصالحة ويترك المطافحة وهولاكو أيضا قد أظهر له
قبوله وأن يعطيه مسؤوله حتى سمعت غير واحد ممن شاهد ذلك الأمر أنه
أرسل إلى الخليفة مرارًا وقال له مخاتلا بأني أريد مصاهرتك ومواصلتك
بكريمة وكريم منا ومنكم حتى غرّه واستدرجه وأبهم عليه أمره ونهى
جنده بإغماد السيوف وإزالة الحرب عن أماكنها وتقويض الصفوف و
استدعاه أن يخرج عن البلد أمراء الجيش على طريق المزاورة والمصالحة
حتى أخرج أذاه وأراه القوم وذويهم عن البلد إليه ثمّ خرج هو أيضا بطمة
ورمّة في أربعمائة رجل من وجوه قومه ورؤوس أهله متعمّمين بالعمائم
السود كأنهم المصابون بتوديع السلامة والجد ود فلما رآهم هولاكو فكان
أنّ الأسد تردّى في زبيته ووقع في حبالته اغتنم اصطياده وادّرعا
عن زمان طويل إبادة وانتهز في شدّة ضبثه فرصته من قبل أن
يمارس غصّته ويطيل في معالجة الأمر قصّته وقبض عليه وعلى موكبه و
أذراه عن ظهر جلّه ومركبه مكبولا في عقد القدم وخالجت الأسر و

الشرّ

والشد محظوطا باكباب الجدّ واضاعة الجهد والجدّ ثمّ امر بالقبض على
قوّاد جيشه وقيام مملكته وعيشه وسادات حلقته وسروات
بلدته وفرسان جنده وشجعان جيله وامنائه وقرنائه واولاده
واقربائه وابنيه الذين استصحبهما اليه على ارادة ان يكرم مثواهما لديه ثمّ
امروا باراقة دماءهم وقطع ذمائهم على شاطئ دجلة وحواليها وكان لم يقتله
بعد فاقام بين يديه معلولا بالكبول لا ناظرا اليه فقتله منكوتا عليه غرزه
وقتله ضاحكا عليه جذلا مضيقا لديه جذّه مفرعا جنة مغللا حلّه ذائقا
ماذاقه اباؤه الظلمة اهل البيت النبوي لا ابناؤها البنوّة على الرهط العلوي
فاخذ يبكته ويعنفه ويذكره ما ارتكبه من الافاعيل القبيحة والاعمال
المستشنعة الكاملة في الفضيحة ويقول له هل كان شرب الخمور وضرب
الدفوف والطنبور والملاعبة بالملاهي ومعانقة المغاني والمناهي
داب نبيكم محمد صلعم وشريعة مصطفيكم اوكان اللواط بالغلمان والاجتماع
بالولدان والاشتغال بالمعازف والقيان من سيرته وطريقته وعد عليه
من مثوباته ومذمّاته ومعايبه وسيئاته ما استحى منه ابليس وجنوده
وخجل منه نمرود ووفوده وقد احضر ما اخرج من داره من انواع الملاهي
من الدفوف والمرصّعة والصنّاجات والبرابط والعيدان المذهّبة
وجميع اثاث الشراب والخوابي المملوّة من الخمر الذهبية واوانيها الفضية
والقينات المغنية والجواري المطربة والغلمان المرد الحسان و
المخدرات الرقاصة وفنون ادات الميسر من النرد والشطرنج المرصّعة

الى غير ذلك فلما عدّ عليه جميع مساويه وثب عليه بنفسه وزبنه زبنة
في كتفيه اقتلوه وكلا بالارجل ولكزه بالايدي من غير ان يشتغل بشفرة
سيف وكان قبل قتله قتل بين يديه ابنه ابا بكر فامر ان يلقوهما الى
ضوارى الكلاب وعتاة العقبان والغراب ومع هذا فقد كان امام
القوم ومقتدى الامة الى هذا اليوم فلما فرغ من امره واماتة ذكره واطفاء
شعلته واخماد جمرته وجزاه عن بطنته وفتنته واراح العالمين من شر
شبهته امر جنوده المغالية ودفوفه التركية التاتارية بالزحوف الى بغداد
وقتل اهلها ونهب اموالها وسبي جواريها واطفالها واشدة الليوث
عداوى غضاب وكروا كرة الذياب الى النقد وهي من الجوع في عذاب
وركبوا كالصوب الهاطل والسيل الهائل والجمل الهائج والبحر اللائج متنمرين
للانتهاب متهيئين للاستلاب صابين عليها سياط العذاب في عشوها
من غير دفاع ونزاع شاهدين سيوف الغضب مع قلوب موقدة ولاكا
اللهب على اوليك المسلمين والمؤمنين واذكوا عليها ضرام الانتقام وشرر
الشر والخصام والهبوا عليها شرارة الاغارة واوارة البوارة واوقدوا
عليها من نار القتل والاستيصال والاسار ولظى الحروب والكروب والتبار
بنار الفرار ووقع الشفار وسلم فاذا فوق ما ابدوا بها من تخريب
القصور والديار وتحريق البيوت بنار الفرار ووقع الشفار وسلم
سيوف الحتوف على اهليها زحوفا بعد زحوف والوفا بعد الوف و
شقهم بالرماح الطوال ورشقهم بالنبال ذوات النصول و
النصال ثغر النساء ولبات الرجال وافواه الولدان والاطفال و

الشبان

والشّبان واولات الرّبعات والجمال واسالتهم انهار الدّما حتى لم يميز مجرى دجلة لمجرى الدّماء عن عوام الماء، وقتلوا قتلةً لم يسمع بمثلها تحت السّماء. فانت يا اخي بشواطي الشط وكم بها من صرعى صاروا طعمةً للسيد والاسود وقتلى مكبوبين على الاذقان وللخدود والرّضع المدرجين باسل السّيوف من المهود وقد صارت جماجم الرّاس ملتطم قوايم الافراس وعظام المتون والخواصر مزدحم الاوظفة والحوافر وكم من جياع الضباع وغرثى السّباع قد شبعت بطونها الى سنة من اشلاء الصراع واعضاء المنزوفين القراع وكم من عقبان ونسور قد اودت لها التخمة من لحوم الوجوه والصدود وقلع الظهور والنحور وشذهم الباقين من الشيب والشبان والمترعرعين والغلمان وعقايل البدن السمان والاتراب الغيد الحسان والخدود النّواعم نعومة الرّطب من الاغصان والغوادي الابكار كانها جواري الجنان جعلت في شدّ الوثاق وقد الرباق مغلولةً الايدى الى الاعناق مبيعةً بثمن بخس في الافاق لا سيما في كور خراسان والعراق وما عسى ان اقول من الخزاين القديمة والدفاين الجسيمة والطرف التلد الوفرة والغنايم الجمّة الدّثرة والمذخورات الموروثة خلفا عن سلف التي لم تطل اليها ايدى تلف والنفايس المحفوظة مذ زمن الاموية ودول العباسية والعتاق ذوات الامهار والاسلحة والامتعة التي لا يحصيها فكر الاعتبار في طول الليالي والنهار حتى سمعت انهم جمعوا انعام تلك البقاع والنواحي لحمل ما نهبوا وسلبوا وجمعوا منها واحتربوا فما كانت تحمل الا القليل من تلك النهب والنفاس

الخطيرة والغنايم الكثيرة وكان سنته على ما هو معروف من حالهم
يحسنون اقرباهم صغارا وكبارا ويوكلون عليهم الحامين والبطا
رقة حتى كان المولود يشيب ولم ير الامولدة فاذا دخلت الامغلة
البغداد قتلوهم عن اخرهم حتى لم يبق منهم نافخ ضرام ولا حاكى
كلام واستاصلوا ملك العباسية واخترموا عروقهم واخمدوا رعودهم
بين الخليفة وبروقهم وجزوا بواديارهم وطمسوا اثارهم ولبدوا
غبارهم واطفاروا انوارهم واضحى نضبوا انهارهم وجعلوهم
مطموسي الرسوم مخفي البدور والنجوم وجعلوا اقصورهم قبورهم
وجزوا هم شرورهم وغزوا دورهم ورجعوا الى صدورهم بمنا نهم
فذورهم وكم قصمنا من قرية كانت ظالمة وانشانا بعدها قوما اخرين
وكان الخليفة المستعصم هذا امر تعصبا وعداوة بالاغارة على اهل كرخ
من بغداد وقتل اهليها وسبي جواريها حتى دخلوا على البنات العلوية
وغيرها من الشيعة واخرجوهن من ديارهن سبايا يبعن في
بغداد واموالهم كذلك وكان ارسل لذلك الامر باهل كرخ ابنه ابابكر
فلم تنقض تلك السنة على تلك الظلمة حتى اذيقوا من مثل تلك الكاس وام
شربوا من تلك الجرع من الباس وصدق الله بهم قوله وكذلك نولي
بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون وجرى على سنته المحمودة
وطريقته المعهودة في الذين خلوا من قبل وكان امر الله قدرا مقدورا
وكانت جرت وقعة التاتار المغار وشدة وطاتهم وصعوبة فتنتهم
على بغداد وما حولها من البلاد المعمورة والامصار المشهورة في

سنة

في سنة ست وخمسين وستمايه امّا على نفس بغداد ففي احدى جمعات
وسط شهر المحرّم من التاريخ المذكور ثم ان للناقل من العجمية الى العربية
الحسن بن علي البطيطي قدس الله روحه هذه الابيات عند سماع و
قعة بغداد ورؤية آثارها وتخلو بيها وهي قوله

جديرٌ بمن يهوى المنوعة شومُها ... جهولٌ غويٌّ من اعجبته وشومها
عجوزٌ تَطَرَّت في ثياب فتيَّةٍ ... وتلك هي الدنيا غرورا نعيمُها
فما بارقٍ من ضوادح حُسنِها ... سوى بسمةٍ خدّاعةٍ من يرومُها
يغرّ بقبح الفعل حسن ابتسامها ... كخطفة برقٍ المستّ من يشمُها
فلو جلبت عين العقول بروقها ... هل الأذن لم يقرع وجدك لزمها
فان كنت لم تسمع بقبح فعالها ... فهات الى بغداد اقوت رسومها
كأن كان بغدادُ عروسا جميلةً ... فخضبها حمرُ الدماء مقيمُها
فقد غيّضت تاتارُ نضرةَ وجهها ... وما خلتها تتتارُ لولا نجومُها
هولاكو قد اجرى اليها هلاكها ... ... انتشرت يوم الجمال قطيمها
كانّ حسدَ الدنيا عليها فانّما ... تمنّيها والغيد شوّه خصومُها
بها اذ دانت الافاق شرقًا وغربًا ... كما ان اسباب السماء نجومُها
وقد صبّت تاتارُ سوط عذابها ... وقد قلّ حلقٌ لم يصبه سمومها
تبكي عليها البلد ... شموس بها كانت واقمار ملكةٍ
دهاها على ايدي الدواهي غيومها

تبكي عليها دجلة بالدموع ذوارفاً خليطاً الدماء من البلاد دورومها
وتبكي عليها دجلة بعيونها الى ان ترى جفّت عليها نجومها
وتبكي لهم يوم المناسك كعبةٌ وزمزمها مراً ومرّاً حطيمها
لقد عضّت الدنيا عليها انا ملاً وقام غراب البين فيها وبومها
فاين كرام سادة وخلائف تما بهم صيد الملوك قرومها
بهم فخر الخضرا يوم فخارها اذا صادف الغبرا يوما قدومها
فابنا عباس ببغداد جمعهم واطواد مجد منهم يوم يومها
اكلت لحوما منهم ودماؤهم وذكر ذا بي فليلم من يلومها
لعمري لقد كانت بعولي كثيرة ليذكر لكم بهزامها وسدومها
تلت واختضبت دماؤهم بكفي واني قبل مني دوومها
ينادي لسان الحال عنها مفاصحا قوافل حج قد تشد عكومها
تيلزم سراة الحج عقر ديارهم ويوهن لهم حول البيوت غدومها
فقدفات قوم يرخصون نوالهم لقصاد بيت الله اودى كريمها
فاف لدنيا لم تذق عسيلة يكون عداها سمّها وسمومها

ولما فرغ هولاكو من امر بغداد وغيرها من البلاد استراح سنة وار
سل بالذخاير والغنايم الى حضرة منكا خان وبعض بنات الخليفة
المستعصم كانت من سبقاتهم والتوقات عندهم بمنزلة هوية
الثغر تهيا لبلاد الشام ومصر وتوجه اليها واذ كنا انتهينا هنا
الكتاب لم تكن نعلم من حاله الا هذه الجملة التي ذكرناها على سبيل

تم.

٢٤

بجملة قال الناقل المؤهب فها نحن نقطع الكلام بحمد الله تم وجميل
لطفه وكرمه وجزيل منته ونعمه فانه الموفق لاتمام الامور والموصل
لاواخرها بالصدور في اواسط رجب سنة ثمان وخمسين وستمائة

تم هذا الكتاب بعون الله تعالى ومنه وصلى الله
على خير خلقه محمد المصطفى صلى الله عليه وعلى آله واصحا[به]
قبلي وقت الظهر من يوم جمعة في شهر الله
المبارك ربيع جمادى الآخر في تاريخ
سنة تسع وتسعين وثمانمائة من (هجرة)
محمد المصطفى خير البرية على يد
العبد الفقير حبيب محمد غفر الله
ذنوبهما وستر عيوبهما
در مدرسه الفقيه النوصل
الكامل الفضلى بوعلي
اطال الله تعالى بقائه
بحق محمد وآله
اجمعين
والله
م

تمام



وسبب آنکه آن موضع را بای براق بلجیره می خوانند آنست که در عهد قدیم جمعیت پادشاهان زمان قدیمی از پادشاه اونکوت حرآنه
بودند نام او بای براق و بدان موضع هم رسیده اند و طوی و عروسی کرده و بلجیره یعنی صحرا اعلی چو ازان هر دو نام را ترکیب کرده علم آن
موضع ساخته اند و مغولان معنی آن اسم را نیکو فهم نکرده اند و بای براق را باد براق می گویند

حکایت

برنشستن چینگگیز خان با نفاق اونگ خان بجنگ کوکو سیراق امیر لشکر بویروق
خان و گریختن اونگ خان شبانگاه و چینگگیز خان بعجلت و رسیدن کوکو سیراق
و برادران اونگ خان و گله ورمه او را جمله غارت کردن و بردن

چینگگیز خان و اونگ خان جمع شده اند در موضع مذکور تا با کوکو سیراق جنگ کنند چون یک نوبت مصاف داده اند دیگر بار ازجها باساقی
لشکر کرده اند تا هم زنند شب در آمده و قرار آنکه بامداد جنگ کنند لشکرها بهم کوچه اونگ خان لشکر خود آتشها افروخته و شبانه بکوهی که آنرا
گویند ... رفته چون روز شده جاموقه ساچان که ابیری بزرگ بود از ... حاجرات و با چینگگیز خان آمده بود و ...
نفاق و ... اونگ خان را شناخته ... و گفته خان خان ... که ... مانند ... که از
... چینگگیز خان ... گریختن ...
... کرده ... چون این سخن شنیده ... دوستان ... ابیری بزرگ
ازان اونگ خان ... سرخ است که ... سرخ ... و ...
... کرده ... چینگگیز خان را عادت بوده که ... و چون اونگ خان
... پادشاه ... که ... بایلی
در ... چینگگیز خان چون آن حرکت مذموم اونگ خان مشاهده کرد گفت
اونگ خان ... چینگگیز خان ... که نام آن ... است
و اونگ خان ... نام آن ... سنکون ... از عقب ... که ... آنجا ...
نام است و در آنجا ... کوکو سیراق ... بر عقب ... و در آن موضع ...
و گله ورمه ... غارت ... اونگ خان ...
کشته و ... سنکون ... اونگ خان آمده و اونگ خان ... لشکر ... سنکون داده ... از عقب ... فرستاده



فصل

دوم

از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ از داستانهای **چنگیزخان**
و اوروق نامدار او که بعضی پادشاهان هر عهدی شده اند و بعضی پادشاهی نرسیده معتبر مانده
مجمل حکایات پادشاهان اطراف عالم که معاصر ایشان بوده اند تا این زمان که شهور سنه
خمس و سبعمایه هجریست و آن شانزده داستانست

آغاز داستان

چنگیزخان

بر ضمیر منیر ارباب تدبیر و تفکر مخفی و مستور نماند که هرانچ در عالم کون و فساد از بحبوحه نعم و بلاد و مرفق
ابو [illegible] غبار حادث و واقع شود از انقلاب احوال و تبدل احوال ظاهر و شایع گردد مقتضی فضل و عدل
ربانی و مقتضی عنایت و حکمتهای بی‌پایان الهی بوده و اسرار الهی در آن تعبیه ناستاهی زان جهت که هر دوری قوانین
امور صورتی می‌پذیرد و بتعاقب و توالی ایام و لیالی حال دول و ملل اختلال و اضطراب می‌یابد هر قرنی صاحبقرانی عظیم شوکت و مهیب
دولت مخصوص بتایید آسمانی و مشرف بخلعت یافته فرمان حضرت از احسان خلعت و از التفات ذات بر جهد و در تمهید ارکان آن بنیان
و تشیید مبانی آن معانی سعی بافصی الغایه وجهد بما منتهی النهایه نماید و عرصه ممالک را که عرضه مهالک گشته باشد از اعادی و ارجاس
ارباب شرور و اصحاب غرور پاک گرداند و غبار فتنه و فساد دهر بعقد و غبار زخم شمشیر آبدار از روی روزگار بنشاند خلاصه این ترکیب
و مقصود ازین ترتیب آنکه مثل ازین حوادث ایام ممالک را مملو ظاهر شده بود و در اطراف جهان اصناف ترکان پدید گشته و بواسطه منازع
و مخالف روابط ضوابط جهانداری انحلال یافت و اساس مبانی امور جهانبانی اختلاف پذیرفت و بتقیض مشیت ازلی در وجه مخلصی لم یزلی
پادشاه جهان چنگیزخان که سوار معرکه کیتی [illegible] و جهانگیر و سوار میدان جهانبانی بود پای دولت در رکاب دولت نهاد
و دست سطوت بر ارباب طغیان گشاد [illegible] آتش [illegible] اشکال از دیار آثار روزگار برآورد و صحایف آن از ملعبه گاه مخالفان
[illegible] چون بویرق خان و وان خان و امثال ایشان زیر و زبر کرد و چون مصالح [illegible] نام او با مضا و نفاذ مطابق بود هرچه روی بکرد در سخر رای او شد
[illegible] ملوک و سفاد و نزاع باغیان و اکابر [illegible] مقاومت [illegible] سر در ربقه طاعت او آوردند و بعضی آمدند زبانی

حکایت

قوریلتای بزرگ جنکیزخان نوبتی سیدنه بابه نصب فرمود و لقب جنکیزخان برو مقرر
کت و عزیمت او چنک بیرون پادشاه بکنه امان و لرنی برزق خان نه کوررا چون مبارکی و فرخی بارس ییل که سال یوز بانه موافق
ماه رجب سنه اثنین و ستمایه هجری در آن زیم در اوایل فصل بهار جنکیزخان فرمود تا توقی نه پایه سید برپای کردند و جمعیتی با عظمت
قوریلتای بزرگ ساخت و در آن قوریلتای لقب بزرگ جنکیزخان بروی مقرر کردند و مبارکی بر تخت نشست



و مغولان آن انبوه را ... میگویند و از فرمان او پادشاهانی که بوده اند ... التان خان [illegible]

که با **چنگیز خان** و **اوگتای قاآن** جنگ کرد [illegible]

[illegible] **چنگیز خان** لشکر را [illegible]

[illegible] **چنگیز خان**

[illegible]

[illegible] **چنگیز خان** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **چنگیز خان** [illegible]

[illegible]



و **چنگیز خان** از آنجا [illegible]

[illegible]

[illegible] **چنگیز خان** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قاآن** [illegible]

[illegible]

[illegible] **چنگیز خان** [illegible]

[illegible] التان خان [illegible]



و از اینجا در خدمت **چنگیزخان** از حمال کذشته تا بموضعی که نام آن ماجی لیت ربسیل شایعت باید و از انجا بازکشت و هم دران سال جدا از
حمارها ، التان خان بشهر نیکنک رفت تا مقام کند آن شهر بکنار قراموران است و تربیت می کنند از غایت بزرگی چهل فرسنگ دور آنست و در قدیم
الایام [illegible] پادشاه ختای بوده است [illegible] و [illegible] و [illegible] شهر جونکدو رها کرده و امرا
بزرک [illegible] التان خان چون بشهر [illegible] رسید لشکر [illegible] که در عقب او بودند بموضعی که نام [illegible] است
تا التان خان رسید [illegible] ایشان [illegible] التان خان [illegible] ایشان [illegible] بسبب آن
آن لشکر [illegible] ایشان [illegible] جنید و از ان [illegible] سپاه لشکر [illegible] ساخته و [illegible]
کشته [illegible] التان خان بود در عقب [illegible] لشکری [illegible] قراختای [illegible]
از [illegible] قراختای [illegible] التان خان بودند و ایشان را [illegible]
[illegible] و ایشان را [illegible] و بعضی [illegible] سلاح و [illegible] لشکر [illegible]
کذشته [illegible] التان خان و امرا [illegible] و در آنجا [illegible]
[illegible] نام [illegible] ختای [illegible] و [illegible] اقوام قراختای [illegible]
[illegible] قراختای [illegible] بندکی **چنگیزخان**
فرستادند لیکن چون [illegible] التان خان [illegible] **چنگیزخان** [illegible]
آن [illegible] بندکی **چنگیزخان** [illegible] بندکی **چنگیزخان** آمدند
[illegible] ختای [illegible] شهر [illegible]
و [illegible] التان خان [illegible] امیری بزرک [illegible] ختای [illegible]

کرده بود معزول شد او بر سبیل ایلچی بجانب چنگیزخان کرد و بحضرتش در آمد و پیش از آمدن خود پسر را که نام حبت الملک بود در آمده فرستاده بوده و دیگر
یاغی شده و لقب خود تونک کیک و انک کرد معنی آن بزبان ختای سلطان ملکی باشد و از همه قضایا از واقع شده که چنگیزخان اکثر
ولایات ختای را بر چه رحمه را فتح کرد و بازگشت و التان خان بدان باقی بود و امرا و خلق متردد شده گاهی زین جانب و گاهی بدان جانب میل میکردند و چون
شهر ممالک در ولایت خالی مانده بود سامعه ملوک طوایف هر امیری جوقی را حاکم و سلطان ملکی می‌ساخت و بعد از آن در سه سال که التان خان
بر خود را با امرا تونکنک و سینجونگ بمحافظت شهر ممالک رو رها کرده بود پسر شهرها با امرا رها کرده و پیش نزد رفت چنگیزخان ساخونه
عادت را با میوت و سیک از توم هوجه که ایل شده بود و بسر کشته با لشکری از مغول فرستاد تا از حدود خطای بگذرند و آن لشکر فراختای را که
التان خان کرتجه ایلچی فرستاده بود تا از شهر چونگدو لشکری که آنجا بود که راندند ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند و باتفاق شهر خانبالیق را محاصره
کردند



و التان خان چون شهر در آن حالت بر شبیه بود که شهر چونگدو نغاره و دولت لشکر و رعایا ماند امیر تومان و بکتای نام با پسر امیر دیگر نام ایشان
در کار سامی بولی فینک فرستاده نامغار و چون شهر خانبالیق برده و یاسامی کرده که هر روزی صد تغیر که بزبان ختای آن را سیم گویند و مردار نغار کما بر
تکنای چون تنش بر دارد چون با نغار رها روان شده آمده ختای ماه شهر و قلعه سور چو سیای رفته و دیگر امرا با هی که دیگر رفته اند
انتا ستکنیتی ملوند چنگیزخان را بر ایشان اماده آمده هر اغه هر روز قسم می آوردند از ایشان باز گشته چون نغار رها و علوفه شهر
مدل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی می خوردند و بو کینک جینا کمک که التان او را با پسر در شهر خانبالیق گذاشته بود
ناامید گشته و امیر دیگر که چوکی نام و صیت او کرده داشته و از غنه در ولایت بتنک پیش التان خان رفته و آن بتنک نام که
با سانونه نغار فرستاده بود در شهر خانبالیق رفته را ایلچی بنزدیک چنگیزخان فرستاده که بدو ده چنگیزخان شهر خانبالیق



حکایت مراجعت چنگیزخان

از ولایت ختای و فرو آمدن بخانه‌ها و اردوهای خویش

چنگیزخان بعد از آنکه ولایات و بلاد و قلاع مذکور از ممالک ختای در مدت چهار سال گشاده کرده شد چنانچه شرح داده آمد مسخر و مستخلص گردانید مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود و هم در [illegible] سال مذکور کامیاب و کامران با اردوها و خانه‌های خویش نزول فرمود

حکایت

فرستادن چنگیزخان سوبودای بهادر را با لشکر بجنگ قوم مرکیت و آخر حال قودو و قلتقان [illegible]

چون چنگیزخان چنانچه که ذکر رفت از فتح ولایت ختای فارغ شده مراجعت فرموده بود شنید که از قوم مرکیت که چنانکه یاد کرده شد بکرات با ایشان جنگ کرده بود و بارها ایشان را مقهور گردانیده و بعضی امیران و بهادران او را کشته و اکثر لشکرها ایشان را پراکنده گردانیده دیگر باره [illegible]



و چینگیزخان آن دو ایلچی خویش را با [illegible] و سبب فرو نیامدن بماند تا موضعی که نام آن جیجر اوندر است
با اونگخان رسید و مصاف دادند و اونگخان [illegible] و لشکر او تاب حمله نداشت بشکست والله اعلم

و اونگخان و پسرش سنگون منهزم گشته با معدودی چند بیرون رفتند و اونگخان بدرد می گفت که از کسی که او را نشاید که از او جدا شوم
جدا گشته ام و از کسی دور شده ام که او را نه دوری باشد از جهة دوری و محنه و بلا و عذاب و آوارگی و بیچارگی [illegible]
[illegible] می کشم و بدین سخن اشارت بسر خود سنگون کرده که او شاد و [illegible] و عارض همان صنع بوده و از غایت رنجیدگی ذکر او را [illegible]
نام او برده و در آن هزیمت و آن سخن را می رفت تا بولایت نایمان رسید بموضعی که آن را می گویند بسید و از امرای آن نایمان پادشاه
[illegible] نام [illegible] یکی [illegible] دیگر با [illegible] که در آن حدود قراول بودند او را آنجا گرفته اند و کشته و سر او پیش پادشاه خویش
برده تایانکخان آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته چنین پادشاه بزرگ را چرا کشید می بایست او را زنده آوردن و فرمود تا
سر اونگخان را در نقره گرفته و آن را جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت خویش نهاده چنانکه در شعبه کرایت و [illegible] شرح
داده شد و سنگون پسر اونگخان در آن زمان که هزیمت می کرده اندر [illegible] گریخته است و بیرون جسته و در دیهی که نام آن ایسیق بالغو
است [illegible] و حدود در ولایت مغولستان افتاده گذر کرده و بولایت بوری تبت رسیده و ولایت تبت در رفته و بعضی آن
ولایت را غارت کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیها می کرده اقوام تبت جمعیت کرده اند و او را در موضعی [illegible]
از آنجا بیرون جسته و از [illegible] بگریخته و بهزیمت می رفته در حدود ولایت ختن و کاشغر بموضعی رسیده نام آن کوسا توجار کاشمه
و امیری از امرای اقوام قلج [illegible] که امیر آن موضع و حاکم بوده او را گرفته است و کشته و می گویند که آن امیر [illegible]
سنگون را گرفته بوده و [illegible] چینگیزخان فرستاده و ایل و متابع او شده این بود عاقبت کار پادشاهان اقوام کرایت
و سپری شدن دولت آن خاندان و منقطع گشتن نسل و ذریت ایشان

حکایت

جلوس چینگیزخان بر سریر خانی بعد از آنکه اونگخان را که پادشاهی معتبر
بود مقهور کرده بود و کار پادشاهی بر وی مقرر شده والله اعلم

چینگیزخان چون ملک اونگخان را بزد و او را بشکست و بهزیمت کرد و اقوام کرایت او را مسخر گشتند و آن ممالک و الوس



و بعد از آن ایشان هردو را وداع کرده باز گردانید و با مملکت و الوس فرستاد و خویشتن با لشکر روی بجانب سکناق نهاد

جکام

توجه جنکیزخان

بجانب سکناق و ایلغار بجانب اوترار پادشاه ملکوت ایلی و مملکت خواستن [illegible]

جنکیزخان بعد از تمام وصیت و روانه کردانیدن ایشان متوجه جانب سکناق شد و پادشاهان آن شهرها متعاقب می آمدند و ایل می شدند و چون بموضع [illegible] رسید که میان [illegible] ولایت خورجه و سکناق و ملکوت است پادشاه خورجه چون شنید که جنکیزخان می رسد ایلچیان با پیشکشها فرستاد و از انجمله [illegible] مروارید غلطان بسیار و گفت که ما ایل شویم جنکیزخان فرموده که مرا [illegible] مروارید [illegible] جاهای که باشند از زمان [illegible] می کردند و [illegible] بسیار [illegible] که [illegible] را باشند تا مردم بر چینند بواسطه آنکه قرب وفات خود را می دانست [illegible] و از آن مروارید بسیار در میان خاک گم شد تا مدتی [illegible] آمده [illegible] [illegible] از میان خاک می یافتند بعد از آن شنید [illegible] کرده که چه [illegible] تا جنکیزخان [illegible] [illegible] [illegible] جنکیزخان [illegible] المجاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جنکیزخان [illegible] [illegible] جنکیزخان فرموده که [illegible] [illegible]

که ملازم و شبقاول او باشد یعنی مهماندار شبقاول بدان موجب نشر کرده و ملازم سببی بوده و بیماری چنگیزخان روز بروز سختتر می شد

حکایت

وفات چنگیزخان

و کشتن پادشاه تنکقوت و اهالی شهر بکار و مراجعت امرا با صندوق آویخته

و رسیدن آن به اردوها و اظهار واقعه و تعزیت ...

چنگیزخان در آن بیماری وفات خود را محقق دانست امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و بهیچ وجه گریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد و چون پادشاه و اهالی تنکقوت بوعده بیرون آیند ایشان را جمله ناچیز گردانید و پانزدهم روز از ماه ... سال ... موافق رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه از جهان فانی بگذشت و تخت و مملکت را با اوروق نامدار بگذاشت امرا بر وفق فرموده پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند و تمامت را بکشتند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و در راه هر آفریده را که می یافتند می کشتند تا به اردوها رسانیدند و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا که نزدیک بودند جمع شدند و تعزیت داشتند



و چنگیزخان روزی بشکار بود در موضعی یک درخت ... رسته بود و او را ... آن درخت خوش آمد ... ساعتی در زیر آن درخت ... [illegible] یافت فرمود که این موضع مدفن ما را ... [illegible] ... وقت تعزیت ... [illegible] ... فرمان او آن موضع را اختیار کردند ... [illegible] ... او را آنجا دفن کردند و در آن ... [illegible]



مزاج او در بیکرد   را آداب تمزاد دعوت آمد و او را توجه دل خواه و اتمام باز گردانید و چنین بود تا از نزدیکی ماند والله

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان و امرا مغول که درین مدت شش سال مذکور معاصر بوده اند نوشته
شد باز آغاز تاریخ که بعد از این مدت بوده کنیم و شروع نویسیم   ان شاء الله العزیز

تاریخ

اوکتای قاآن

از ابتداء توین ییل که سال گوسفند باشد واقع در جمادی الاول سنه اربع و عشرین و ستمایه
تا انتهاء هوکار ییل که سال کاو واقع در شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمایه که مدت
پانزده سال باشد و درین مدت تولی جهد کرد شاه زادگان و امرا را بولایت
منجان و ماچین و دیگر مواضع فرستاده و در هر موضع عمارات عالی از شهرها و کوشکها فرموده
و در سال آخرین که سیزدهم سال از جلوس او و پانزدهم از وفات چنگیز خان بود وفات یافت

تاریخ

تولی باختن قاآن نامزد گردانیدن
شاه زادگان و امرا با اطراف   و جد و جهد ممالک

قاآن بعد از آن که در سال ... که از فتح ممالک ختای مراجعت نموده در موضع طالمان در جمعیت ساخته تولی کرده بود
در آن سال توسعه خواست که باز جمع اولاد و اقارب و امرا جمع گردانند و تجدید اینها نزد یاسا و احکام بشنوانند چنانچه ... قوم حاضر شدند
و جمله را به انواع سیورغامیشی و عاطفت مخصوص گردانید بیکماه متواتر به موافقت اقارب در طویها صبوح غبوق پیوسته در بعادت ماوف
مجموع اموالی که جمع شده بجماعت بخشید



احوال تولوی خان
چغتای
اوکتای
چنگیزخان



می پرسیدند و بعضیان مست افکنده دو شب را اسکان کردند روز دیگر از آنجا کوچ کرده در مرغزار شغورتان نزول فرمود بعلم آنکه یادرت غائی کنند در ولایت

انجی بود ناگاه برف اندک بارید و دمه آغاز کرد و هشت شبانروز متواتر می بارید و از شدت برودت هوا اسبان بسیار هلاک شدند **هولاگوخان** آن

زمستان آنجا تمام کرد همواره مایل طرب و عیش و نشاط مشغول بود و بهار گاه ارغون آقا بارگاهی هزار میخی زر اندود و خرگاهی عالی با جمله لوازم آن بار

درگاه خان **پادشاه** ترتیب فرموده بود چنانکه در تنسیق و تجویدش حقی تمام داشت و مطبخ خانه ملایم آن آلات و اوانی زر و نقره مرصع بجواهر نفیس همه آن

در روزی بغایت مسعود آنرا برافراشت و مجلس را بانواع تجملات بیاراستند و **هولاگوخان** آنرا پسندیده داشته مبارکی و طالع سعد و بخت بختیاری

و مسند کامکاری نشست و خواتین و شهزادگان و امرا که حاضر بودند و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوک و حکام اطراف که جمع گشته اند

رسم این جشن رسانیدند و اتمام

و دیگربار در نیمه الجمادی الاولی فرستاد که عزیمت مصمم است اگر خورشاه با وجود جرایم مخصوص استقبال نماید ما بنظر عفو گناهان او را عفو اندیشیم و چون رایات همایون ملکی
از میمون دژ گذر کرد الجمادی الآخره صاحب وزیر کیا را بخراب کردن قلاع ازین بجانب قتیل بوده و التماس کرد تا خورشاه و رایات همایون بر پای میمون
که خانه قدیم است از تخریب معاف دارند و باقی قلاع سپهبد بود و باقی قلاع جمله فرمان بردند مطیع و منقاد ماندند و بروانه فرستاد تا حصن لمسر و کوه و قهستان بسپارند بدانست که
ملازمان شیرها دفع اندیشه و رکاب قوافل کرد چون رایات همایون بپای لشکر بپای لمسر رسید که بفرمان او قدر ملکی با لشکر کوه فرستاد تا مقدم انجا را پیش آورد و حومه قرآن منضم شاه خورشاه را
که بر حمله آماده بود در حصار کرده بود و چند روز بگذاشتند و دیگر ایلچی فرستادند تا خورشاه فرود آید الجمادی را باز کرد و شوال که مرسوم بود با سید ... بر جستی فرستاد تا مستخلص
مراجعت کرد الله نولا کوخان در ما بالا دری توقف فرمود و انتظار نکرد بری هفت ... که از مسجد آورده بود در صحبت الجمادی جمعی اکابر و اعیان و مقدم رمضان سنه
اربع و خمسین فرستاد هولاکو خان او را اعزاز داشت و لطائف ... بود او هم دور است از آن پس ... در ... ... شاه که حدود آن از مدارس
باز کرد و دژ الموت و دیگر ایشان شاه و خواجه اصیل الدین روز ... سلیمه فرود آمد در نهم شوال منگو قرستاد و بعد وردی ... رسید ... نهم شوال ...
جون مشغول رابطه اطفال ایلچی و مطاوعت گناهان مدد و ... ایشان ... و از ... الموت در ... مدت که بجای ... صادر شده ...
مراسلت ... وجوه ارباب آن باشد و فرمان شد که لشکرها ... آنجا ایستاده اند بجمیع که روان شوند و آگاه از جمیع ... ایشان را فرو گرفته و تا جور رود و کار ...
از جانب اسعد ان نزدیک رسیده خورشاه ... ایشان پیغام فرستاد که چون ما ایلچی ... تخریب ... موجب و ... کند چون از جانب ... ملوک
است ... آنجا ام و هولاکو خان دهم شوال سنه اربع و خمسین از ... به راه طالقان روان شد و ... ایشان ... که از شب ... نیامد
خورشاه در پای قلعه دستگیری ... شوال ... رای ... بموضع که ... بود است ... تا ... کار ... دیگر ... قلعه ...
... که اطراف ... با ... آن ... و ... دیگر ... قلعه لشکرها ... ... قلعه او ...
... کرده و چون ... قلعه ... سعد بود با ... مراجعت ... و انتظار ...
... [illegible] ... که ... بجهت ... او ... ... قاهرة بالصواب

بازالچی فرستاد و سخنان بلطف و عنف آمیخته گفت و فرمود که فرو آید بسبب آنکه جمعی ضعفا و مساکین اند و اگر تا پنج روز بیرون نیاید قلعها را گیرم

کنند و کار زار مستعد باشند خورشاه با امرا و لشکریان مشورت کرد هر یک بر حسب رای خویش سخنی می گفتند او متحیر ماند چون دانست که طاقت

مقاومت ندارد جمعی برادر دیگر ایرانشاه را برخورد شاه که نام در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله ثراه با جمعی وزرا و لشکریان و کار دیدگان

بیرون فرستاد با تحف و طرایف بی شمار و روز آدینه بیست و هفتم شوال بخدمت رسیدند و ایشان را بانکده فرو آوردند و بخدمت رسیدند و خورشاه

خویش روز یکشنبه اول ذی القعده سنه اربع و خمسین و ستمایه بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیر الدین طوسی و خواجه اصیل الدین

زوزنی و وزیر موید الدین و فرزندان رئیس الدوله از قلعه فرو آمدند و خانه دو دیست ساله به روز کرد و تاریخ آن گوید بحضرت اعلی رسید

و خواجه نصیر الدین در آن باب گفته است **بیت** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد یکشنبه اول مه ذی القعده بامداد

خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت **هولاکو** بایستاد **هولاکو خان** چون خورشاه را دید دانست که کودک است

و روز کار ندیده و بی رای و تدبیر او را نوازش فرمود و بر مقتضی یرلیغ حکم کرد تا صدر الدین را با خورشاد تا تمامت حصنها و قلعها که الموت و لمسر و کرده کوه

در تصرف آورده و بلد قهستان و روزباد و موضع دیگر تسلیم کرد و بعد از آن بحضرت رسید و کوتوالان را فرو آوردند و جمله را خراب کردند

مگر کرد کوه و لمسر که خویشان و متعلقان ایشان مال های کار داشتند و بعد از آن را طاری شد و بیاری برفتند و مامان فرو آمدند و دیگران ایلچی فرستادند که

رایت ما لشکر داشته و عاقبة الامر در عهد هولاکو خان فرو آمدند و کشته شدند و مستخلص گشت و جمله خورشاه تمامت متعلقان را از قلعه بیرون

بیرون آوردند و خزاین و دفاین بیرون بردند و کتب و صد خیمه آوازه بود تا مستخلص کرده گرد و پادشاه آنجا برای عاکر رساند و از آنجا بلکای الانقا

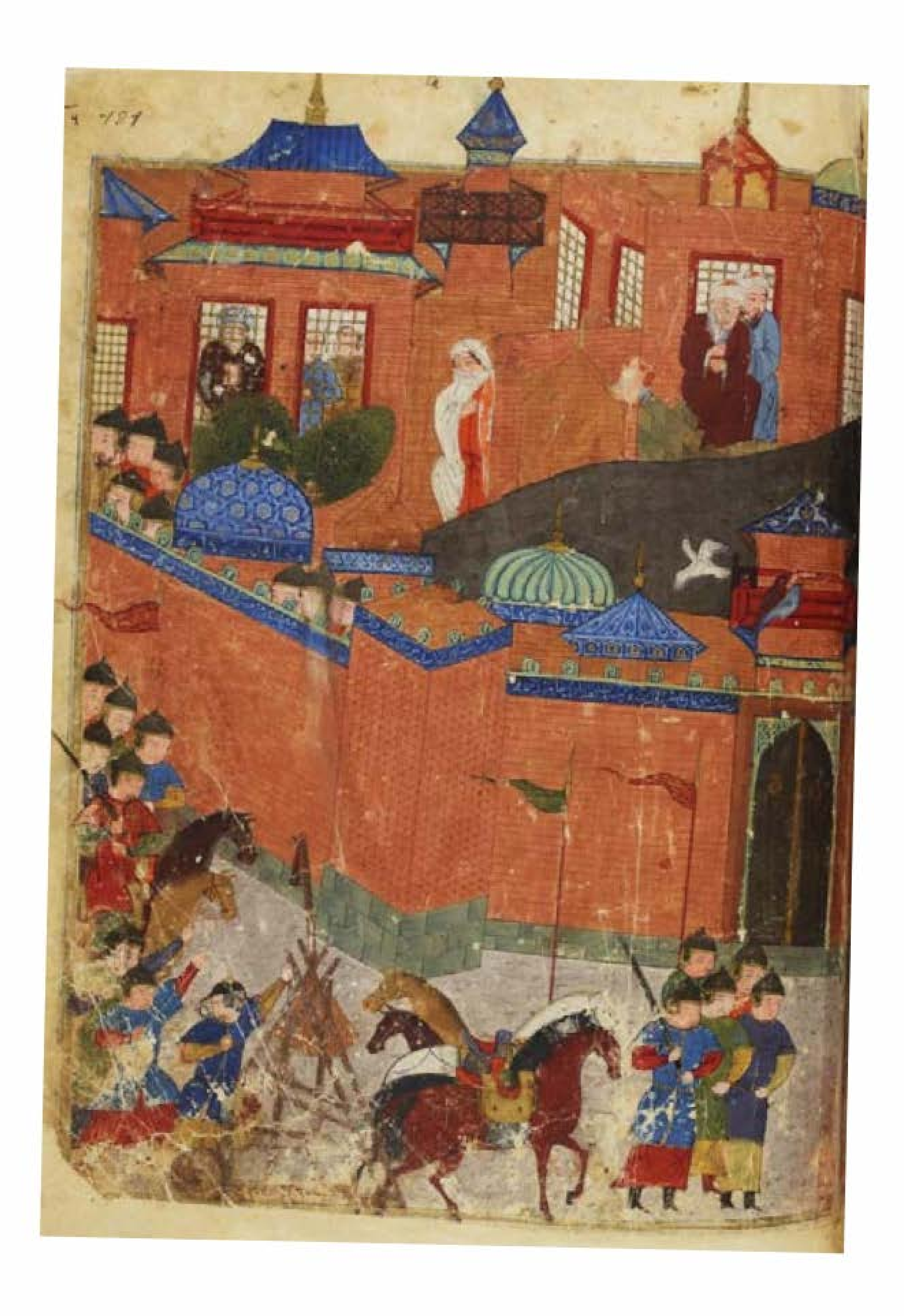
پای الموت آمد و کس از آنجا خورشاه را بپای قلعه فرستاد تا ایشان را فرو آوردند اجابت ننمودند **هولاکو خان** لشکر را بر صدار آن بداشت و دو سه

روز برگرفتند و بعد از ایشان را یرلیغ امان فرستاد دوشنبه بیست و ششم ذی القعده سنه اربع و خمسین فرو آمدند و قلعه تسلیم کردند و مغولان بر بالا رفتند

همچنین معاینه کردند و در هار کشیدند و ساکنان آن قلعه نقل اسباب سه روزه مهلت خواستند و مهلت یافتند و بعد از آن الاج کردند **هولاکو خان** بمطالعه

الموت بالا آمد و از عظمت آن کوه انگشت تعجب در دندان تحیر گرفت







بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم خلیفه بشهر فرستاد تا منادی کردند که مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون
آیند اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند و مغولان ایشان را بقتل می آوردند و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کلواذی لشکرگاه
کیتبوقا نویان خیمه زدند و فرود آمدند و چند مغول را موکل ایشان کرده بودند و خلیفه بحکم حقیقت در هلاک خود یقین کرد و بر زوال حرم و اقبال تحسر
تاسف می خورد شعر بدل گفت بنجواه من دیدکام فتادم چو آن مرغ در زیر دام و چهارشنبه هفتم صفر ابتدا غارت و قتل عام بود و لشکر یکبار
در شهر ریختند و تر و خشک می سوختند مگر قلیل معدودی چند از آن کاروان و بعضی غربا و روز آدینه نهم صفر در شهر رفت بمطالعه خانه
خلیفه و در مثمنه نشست و طوی امرا کرد و باستحضار خلیفه اشارت فرمود و فرمود که تو میزبانی و ما مهمان بیار در خور ما چه داری خلیفه آن سخن را
حقیقت انگاشت و از خوف می لرزید و چنان مدهوش گشته که مفاتیح مخازن را باز نمی دانست فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار جامه و ده هزار
دینار و نفایس و مرصعات و جواهری چند پیشکش آورد هولاکو خان بدان التفات نفرمود و جمله را با امرا و حاضران بخشید و با خلیفه گفت اموال که
بر روی زمین داری ظاهر است و از آن بندگان ما اخ دفاین بگو کجاست خلیفه حوضی پر از زر در میانه سرای معترف شد آنرا بکاویدند
پر از زر سرخ بود تمامت در سبیکه صد مثقالی و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریت و یکهزار خادم تفصیل آمد خلیفه چون
از شمار حرم آگاه شد تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماه بر ایشان نتافته بمن بخش فرمود که از این هفتصد صد را اختیار کن و باقی را بگذار خلیفه
صد زن را از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و هولاکو خان شبانگاه با اردو آمد و بامداد فرمود تا سونجاق نویان در رفت و اموال خلیفه
را ضبط کرده بیرون فرستاد مجمله آنچه تمامت خلفا بپانصد سال جمع کرده بودند تمامت بر سر یکدیگر کوه کوه بر هم نهادند شهر بغداد شریف بعضی

والی نحن علیه القول فاحذراه اخذا وبیلا وقد دعوناک الی طاعتنا فان ابیت فروح وریحان وان تبیت فعری [illegible] ... کالباحث عن حتفه بظلفه والحادع مارن انفه بکفه فتکون من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وما ذلک علی الله بعزیز والسلام علی من اتبع الهدی

و هولاکو خان روز چهارشنبه پانزدهم ماه ربیع الآخر از راه مرو [illegible] رسید بمحروسه همدان و سیاه کوه ... آمد [illegible] ... و بتاریخ ... ربیع الآخر ... و بعضی امرا ... نویان ... روز پنجشنبه دوم جمادی الآخر مؤید الدین وزیر بغداد ... از جای ... کردند والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

حکایت

استخلاص شهر اربل بر دست ارقتو نویان و محاصره کردن او قلعه آنجا را

وقتی که هولاکو خان عزم فتح بغداد کرد ارقتو نویان را بفتح قلعه اربل نامزد فرمود و آن قلعه ایست بر خاک ریزی محکم چنانکه در ربع مسکون نظیر ندارد چون ارقتو نویان بمحاصره آن مشغول شد کردان قلعه دست بجنگ بازیدند و صاحب تاج الدین ابن صلایا اربلی بایلی فرود آمد و تحفها و نثارها قبول نمود ارقتو نویان گفت نشان ایلی تسلیم قلعه است تاج الدین ... بقلعه رفت اجناد اکراد او را ... بعد از ... و الحاح بسیار اضطرارا ... ارقتو آمد او را بحضرت هولاکو خان فرستاد و در اردوگاه کار [illegible] و ارقتو ... قلعه را حصار داد و اهل آنجا انقیاد نمی نمودند ...



از سلطان بدرالدین لولو مدد خواست ... چند ... اهل قلعه شبی فرود آمدند و بر مغول شبیخون کرده چند کس را بکشتند و آتش ... پس جنود ... بقلعه رفتند ارقتو ... بدرالدین لولو را بخواند و با وی ... کار ... بدرالدین لولو گفت تدبیر آنست ... [illegible]



و تا آخر روز جنگ کردند ... بیکار ... رسیدند و لشکر هولاکو خان مظفر و منصور شدند و اباقا خان با لشکری گران ...
اقوام ... [illegible] ... از راه ... بندگی
هولاکو خان ... [illegible] ... لشکریان برکای ... آوردند
... [illegible] ... لشکریان برکای ... شب ... ستاره ... خیمه و خرگاه ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان هیچ ... زن و فرزند ... اموال و اطفال ... لشکریان ... ایشان نزول کردند ...
... [illegible] ... برکای و لشکریان ... [illegible]
... [illegible] ... سال ... آب ترک ... آخر روز جنگی عظیم کردند
... [illegible] ... آب ترک ... لشکری بسیار غرق شد هولاکو خان ...
... [illegible] ... هولاکو خان ... جمادی الآخر ... تبریز رسید ... [illegible]
... [illegible] ... لشکرها ... [illegible]
... [illegible] ... هولاکو خان ... [illegible]
رسید ... هولاکو خان ... [illegible]
... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

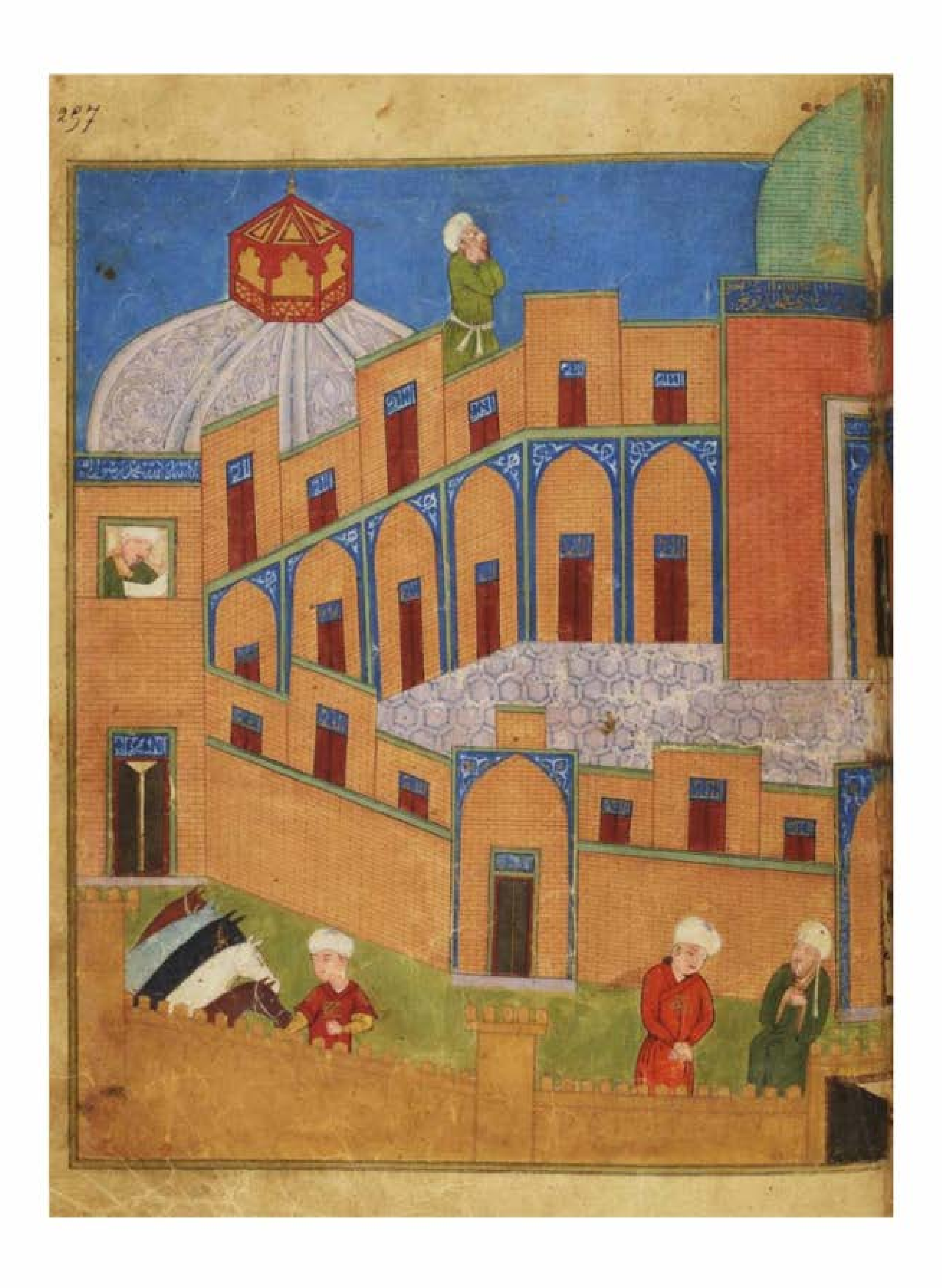
در کوه شاهوکی برابر همدان است مدفون بعد از او ساخته و در اردوهاء او تعزیت داشته صندوق او دران غروق دفن کردند



در اردو الیتیکی ای موافق بیست وهشتم ربیع الآخر سنه مذکور ارغان خاتون ایجان در گذشت و هم دران روزها امیر آقبوشکی بماند و روز پنجشنبه پنجم
جمادی الآخر سال مذکور سونجین خاتون مادر اباقا خان وفات یافت و دوم شوال ای هکار اسل موافق نه رمضان سنه ثلث وثمانین و دو توز خاتون کزاز
به رسیده بود بماند و وفات او چهار ماه و یازده روز بعد از وفات هولاکو خان بود و سه روز پیش از جلوس

جمعیل و ملأ ساله بسیار روزها بی شمار پادشاه اسلام را از عمر دولت برخوردار و بر جهان وارث اعمار کناد انه علی کل شیء قدیر و بالاجابه
جدیر والسلام




257